

لحاظ از کشور ما بهتر باشد.»

در مصاحبه دیگری که در جریان مسافرتش به آمریکا و مذاکره با جیمی کارتر انجام می‌دهد، در پاسخ با این سؤال که «آیا حقوق بشر نیز در مذاکرات شما (شاه و کارتر) مورد بحث قرار گرفته است؟ شاه پاسخ می‌دهد که اگر چه به طور رسمی مذاکراتی در این خصوص نبوده ولی اقداماتی را که در مورد بهبود وضع کسانی که به دلائلی زندانی شده‌اند، بعمل آمده بیان کردم»^۱.

به موازات تغییرات چشم‌گیر در وضعیت زندانهای سیاسی کشور، آزادی صدها زندانی سیاسی، و کاهش چشم‌گیر کاربرد شکنجه بر علیه زندانیان سیاسی، در دو سطح دیگر نیز فضای باز جدید آثار خود را آشکار نمود. یکی از این نمودها کاهش اختناق و امکان نسبی ابراز نظرات انتقادآمیز بود. بموازات این تحول، درج برخی اخبار از فعالیت مخالفین رژیم، نمود دیگر فضای تازه بود.

در مورد کاهش دامنه اختناق و اجازه طرح نظرات انتقاد آمیز، بایستی بر روی «نسبی» بودن آن از یک سو و ماهیت انتقادات وارد شده از سویی دیگر تاکید داشت. نه فشار اختناق آنچنان رخت بر بسته بود که مخالفین احساس کنند از آزادی کامل برخوردار شده‌اند و نه امکان طرح انتقاد از عملکرد رژیم بمعنای آن بود که هر کس هر ایراد و نظر مخالفی را که نسبت به سیاست‌های رژیم و یا دولتمردان و مسئولین آن داشت میتواند بدون ترس و وا همه ابراز نماید. اما به هر حال همان میزان و مقدار محدودی که بوجود آمده بود بدون تردید نسبت به آنچه که تا قبل از آن جریان داشت قابل ملاحظه بود. با در نظر گرفتن این که تا قبل از آن رژیم و مسئولین مملکتی عملکرد خود را همواره با الفاظ و القابی نظیر، کم نظیر، بی نظیر، دوران ساز، سرنوشت ساز، تاریخی و .. همراه مینمودند و پیشرفت‌های اقتصادی و اجتماعی ایران راحتی برتر و چشم‌گیرتر از معجزات اقتصادی کشورهای آلمان و

ژاپن بعد از جنگ می‌پنداشتند، امکان طرح ایراد و انتقاد و ذکر برخی از نابسامانی‌ها، فی‌نفسه دگرگونی مهمی بود. البته فقط ملاحظات سیاسی نبود که زمینه ساز پیدایش این تحول شده بود. پاره‌ای مشکلات اقتصادی که بوجود آمده بود، از جمله و مهم‌ترین آن قطع برق و خاموشی‌های مکرر در نیمه اول سال ۱۳۵۶، برخی کمبودها، عقب افتادن شماری از پروژه‌های دولتی، بالا رفتن قیمت‌ها و مسائلی از این قبیل باعث شده بودند تا «معجزه اقتصادی قرن» (اصطلاحی که شاه و دولت مردان رژیمش به پیشرفت‌های ایران داده بودند) ایرادها و نواقصی هم به همراه داشته باشد. لذا مسئولین ضمن آنکه نوید «فضای باز» تازه را می‌دادند و امکان وارد نمودن انتقاد را به برنامه‌های دولت اعلام می‌نمودند، در عین حال هشدار هم می‌دادند که ایراد و انتقادات وارده بایستی با در نظر گرفتن دستاوردهای تاریخی، دوران ساز، بی‌نظیر، بی‌سابقه، فوق‌تصور .. ۱۰، ۱۵ سال گذشته ایران صورت گیرد.

یکی از نخستین اشاره‌ها به پیدایش «فضای جدید» را می‌توان در سخنرانی امیر عباس هویدا، نخست وزیر، در تیرماه سال ۱۳۵۶ در گردهمایی خبرنگاران، نویسندگان و کارکنان وسایل ارتباط جمعی در باشگاه رادیوتلوویزیون سراغ گرفت. هویدا در آن میتینگ ضمن ارج نهادن به مقام قلم و حق آزادی در تفکر صراحتاً اعلام داشت که «آزادی قلم باید وجود داشته باشد»:

«... همه ما می‌خواهیم در مملکتی زندگی کنیم که در آن آزادی قلم وجود داشته باشد. این منطق و قضاوت مردم است که باید تمیز دهد که چه درست است و چه نادرست. دولت هیچ وظیفه‌ای ندارد که قلم‌ها را به یک سو هدایت کند و آنها را از یک نوع جوهر اندیشه و نظر پر کند. قلم از آن کسی است که اندیشه‌ای دارد و چه بهتر که این اندیشه در راه خدمت به کشور باشد. از انتقاد نباید هراسی داشت، در محیط رستاخیزی باید انتقاد کرد و انتقاد صحیح را پذیرفت و به انتقاد غلط پاسخ داد. .. نبرد اندیشه‌هاست که در نهایت امر به یک اندیشه بهتر منتهی می‌گردد.

... متأسفانه ما طی سالها در بعضی موارد نتوانسته‌ایم نظرهای فرمانده‌مان (شاه) را خوب اعمال کنیم، فعلاً گروهی می‌نشینند و درباره یک فیلم تصمیم می‌گیرند که درست است یا نادرست. آیا مقام اداری یک یا چند نفر به آنها اجازه می‌دهد که جلو خلاقیت هنری را بگیرند؟ این گروه چه تخصصی دارد که اندیشه یک نفر را درست یا

نادرست بخواند، آنهم هنگامی که شاهنشاه همه افراد ملت را به بیان اندیشه و تفکر دعوت می‌فرمایند. ... ما معتقدیم که انتقاد کردن حق مردم است و اگر ما نتوانیم انتقاد مردم را پاسخگو باشیم جایی در انقلاب نخواهیم داشت. مملکتی که توانست در مدت کوتاهی به فرماندهی شاهنشاهش از یک نقطه ضعف به یک نقطه قدرت برسد چرا باید از انتقاد هراسی داشته باشد. ... حق متفاوت بودن و متفاوت فکر کردن از حقوق اساسی هر کسی در رستخیز است...^۱

سخنان هویدا موجی در مطبوعات پیرامون «حق انتقاد کردن»، «ضرورت ابراز نظرات مخالف»، «اهمیت برخورد اندیشه‌ها» برای پر بار کردن و پیشبرد بهتر اهداف انقلاب بدنبال آورد. از جمله روزنامه کیهان در سرمقاله‌ای تحت عنوان «افق‌های تازه در آزادی قلم» نوشت:

«پشتیبانی قاطع نخست‌وزیر از آزادی قلم و آفرینش ادبی و هنری، کمکی موثر بر تحقق هدف گفت و شنود دموکراتیک در کشور به شمار می‌رود. واقعیت دادن به این گفت و شنود و پذیرفتن اصل «یگانگی بدون یکنواختی» به یکی از عمده‌ترین نیازهای جامعه امروزی ما پاسخ خواهد گفت. ...

پانزده سال پیش در سراسر ایران تعداد تحصیلکرده‌ها و مدرسه‌روها به زحمت به رقم یک میلیون می‌رسید. امروز این رقم نزدیک به ۱۲ میلیون است. .. پانزده سال پیش، اکثریت ایرانی‌ها هنوز در شرایط قرون وسطائی بودند و قبل از هر چیز مسئله نان شب برایشان مطرح بود. امروز ایران به سرعت یک جامعه شهری امروزی می‌شود و مردم ما به سرعت در می‌یابند که پیشرفت مادی می‌بایست با تحولات معنوی و فرهنگی توأم باشد. در واقع موفقیت انقلاب شاه و ملت سبب شده است که ضرورت بحث آزاد، انتقاد، برخورد افکار و عقاید و مقایسه آزادانه نظریات مختلف یا حتی متضاد در محیطی سالم و پاکیزه شکل گیرد.

تا ۱۵ سال پیش اکثریت مردم ایران را «رعیت»‌ها تشکیل می‌دادند و «رعیت» تنها یک واحد آماری بود. امروز ایرانیان خود را شهروندان آزاد احساس می‌کنند و در نتیجه بر خلاف «رعیت»‌های دیروز، هر چیزی را بی‌چون و چرا نمی‌پذیرند. شهروندان آزاد را تنها می‌توان از راه بحث، تشویق، اقناع .. به پذیرفتن این یا آن برنامه ترغیب کرد.

... عقل و شعور و درایت نمی‌تواند منحصر به مقامات و مسئولان دولتی تصور شود. همه ایرانیان ... در نتیجه بطور مساوی حق اظهار نظر درباره امور عمومی را دارند.

نخست‌وزیر در سخنان خود روشن کرد که هر فکر و عقیده‌ای آزاد است مگر آنکه به

حیات ملی ایران صدمه بزند. براساس این تاکید، افقهای بحث و گفت و شنود آزاد و راستین براستی نامحدود خواهد بود.

بعضی بوروکرات‌ها ممکن است آزادی فکر و انتقاد را نپسندند. باید پرسید چرا؟... در غیاب بحث و انتقاد آزاد تنها دو تیره رشد می‌کنند: نخست آنان که چیزی برای پنهان کردن دارند و دوم کسانی که بی بضاعتی و فقر فکری خود را به بهانه «سانسور» پنهان می‌کنند. ... در ایران امروز، آزادی قلم و بیان دیگر یک تجمل مطلوب نیست و یک ضرورت حیاتی به شمار می‌رود. ^۱

روزنامه رستاخیز نیز با اشاره به سخنان هویدا در سرمقاله‌ای تحت عنوان «جامعه گفت و شنود» تحلیل نمود که در گذشته بدلیل ساده بودن شکل جامعه، آزادی چندان ضرورتی نداشت اما در جوامع امروزی بدلیل پیچیدگی‌های خاص خودش «آزادی بیان و قلم ضرورت یافته است»:

«... هر جامعه خواستار پیشرفت و ... ثبات، باید محیطی برای آزادی بیان و قلم بوجود آورد.

بیهوده نیست که به ارشاد فرماندهی عالی جامعه ما (یعنی شاه)، دوران رستاخیز ملی را، «دوران گفت و شنود»، اصطلاح کرده‌ایم. ... اگر نقد و گلایه و شکایت درست و معقول باشد، باید بپذیرند و خود را تصحیح کنند و اگر نامعقول و نادرست باشد، باید به آن پاسخ دهند. ...» ^۲

امیرطاهری، سردبیر کیهان، هم در سخنرانی تحت عنوان «نقش مطبوعات در جامعه ایران»، پیدایش «فضای تازه» را مورد تاکید قرار داد:

«... مطبوعات ایران امکان و زمینه مساعدی برای طرح مسائل اجتماعی و انعکاس واقعیت‌ها پیدا کرده‌اند. از این امکان باید حداکثر استفاده برده شود تا شعار «همبستگی بدون یکتواختی» تحقق یابد. ...

من خوشحالم از این که امروز در این باره سخن می‌گویم زیرا امکانی که در حال حاضر برای مطبوعات بوجود آمده حتی یکی دو سال پیش نبود.» ^۳

چند روز بعد از سخنرانی در جمع خبرنگاران رسانه‌های گروهی، هویدا در یک مصاحبه مفصل و بی سابقه با روزنامه کیهان مجدداً برخورداری از آزادی را مورد تاکید قرار داد:

۱- کیهان، ۱۵ تیرماه ۱۳۵۶.

۲- رستاخیز، ۱۶ تیر ۱۳۵۶.

۳- کیهان، ۲۳ تیر ۱۳۵۶.

«...جامعه ما اینک به بلوغ رسیده و میتواند ارزش انتقاد از خود را دریابد. ...
ما به آزادی قلم و بیان اعتقاد داریم و احترام می‌گذاریم و این نکته‌ای است که
شاهنشاه بارها تاکید فرموده‌اند...»

نخست‌وزیر ضمن محکوم نمودن انتقادات غیر سازنده انتزاعی بظاهر روشنفکرانه و
حمله به غرب بواسطه این که می‌خواهد فساد خود را به ایران صادر کند، اعلام
داشت که:

«... ما جلو اظهار نظر هیچ کس را نمی‌گیریم. ایران بحد کافی رشد کرده و
نیرومندست که بتواند از انتقاد از خود استفاده کند...»^۲



مرداد ماه سال ۱۳۵۶ را بایستی ماه نقطه عطفی بشمار آورد. از
اوایل این ماه در تمامی مطبوعات و رادیو تلویزیون کشور بحث‌ها و مطالب زیادی
پیرامون «ضرورت انتقاد سازنده»، «ضرورت آزادی فکر و بیان»، و عناوینی این
چنین براه می‌افتد. این ماه را می‌توان ماه براه افتادن بحثی در میان دولت مردان و
مطبوعات تحت عنوان «گفت و شنود» دانست. الفاظ و عناوینی نظیر «گفت و
شنود ملی»، «گفت و شنود حزبی»، «گفت و شنود انقلابی»، «گفت و شنود در پرتو
انقلاب شاه و ملت»، «ضرورت گفت و شنود»، «فرهنگ گفت و شنود»، «جامعه
گفت و شنود»، «دیالوگ و دیالکتیک گفت و شنود»، و ... بتدریج مطبوعات و
سخنرانی‌های مقامات مملکتی را اشباع می‌کند. این روند بخصوص در مورد سران
حزب رستاخیز بنحو پررنگتری بچشم می‌خورد. در سوم این ماه، هوشنگ انصاری،
وزیر اقتصاد و دارایی و هماهنگ کننده جناح «سازنده» حزب رستاخیز، در مصاحبه
مفصلی با سردبیران مسایل سیاسی و حزبی روزنامه رستاخیز در پاسخ سؤالی
پیرامون «فضای جدید» و «حدود و ثغور فعالیت‌های سیاسی»، پس از آنکه اشاره
مبسوطی به پیشرفت‌های خارق‌العاده و چشم‌گیر ایران مینماید اظهار می‌دارد:
«... (ایران) امروز پس از گذشت زمان کوتاهی به سطح کشورهای پیشرفته جهان

رسیده و بصورت نمونه درخشانی از موفقیت‌های اقتصادی عصر حاضر شناخته شده است. فعالیت در زمینه‌های سیاسی هم لزوماً از این قاعده مستثنی نیست و بتدریج که بینش و پختگی سیاسی مردم بیشتر میشود طبعاً میدان فعالیت‌های سیاسی آنان نیز خود بخود گسترش بیشتر خواهد یافت. در هر حال آزادی سیاسی بعنوان یکی از هدفهای اصلی انقلاب ایران، در چهارچوب نظام اجتماعی کشور شکوفان خواهد شد. شاهنشاه فرموده‌اند که در داخل این نظام همه گونه آزادی هست جز آزادی در خیانت.^۱

پیرامون این سؤال که رسیدن به اهداف بزرگ رستاخیز در زمینه «گفت و شنود»، در عمل نیاز به یک فضای باز و «آزاد» دارد، وی پاسخ می‌دهد:

«کاملاً درست است، زیرا اگر آزادی بیان و آزادی فکر وجود نداشته باشد چگونه می‌توان به شکوفا شدن افکار و پیدایش بهترین‌ها امیدوار بود. بی‌تردید باید قلم‌ها بنویسند و زبان‌ها بگویند تا این نوشتن‌ها و گفتن‌ها و بعبارت دیگر برخورد اندیشه‌ها و تجربه‌ها، راه‌ها را برای رسیدن به هدفهای انقلاب روشن هموار سازد. می‌خواهم تاکید کنم که انقلاب ایران از آغاز در پی ساختن چنین فضایی بوده است...»

اگر پذیرفته‌ایم که یکی از مسلم‌ترین حقوق سیاسی هر ایرانی در عصر انقلاب حق آگاه شدن است... باید اصرار داشته باشیم که مطبوعات و مجموعه وسایل ارتباط جمعی نیز این حق را بنحوی ایفا کنند، اگر ایران امروز یک کشور جهانی است و دیگر یک دولت محلی نیست، مردمش نیز باید بر جهان و آنچه در آن میگذرد و بر سیاست‌های ایران در عرصه جهان آگاه باشند، همچنین آزادیهای سیاسی با مفهومی که توضیح دادم^۲ باین معنی است که مطبوعات و مجموعه وسایل ارتباط جمعی آئینه تمام‌نمای افکار و اندیشه‌های مردم... باشند و در برابر مملکت و هدف‌های انقلاب و رستاخیز بی‌وقفه قبول مسئولیت کنند.^۳

سخنان انصاری در مطبوعات کشور بازتاب گسترده‌ای یافته و زینت بخش نخستین صفحه اول میشود. کیهان با حروف درشتی که تمامی عرض صفحه اولش را میپوشاند تیتراژ می‌زند که «مردم میتوانند از آزادی سیاسی برخوردار شوند: قلم‌ها باید بنویسند و زبانها بگویند»^۴.

آیندگان با تیتراژ درشتی بنقل از مصاحبه می‌نویسد «انتقاد، مشعلی برای نجات

۱ - رستاخیز، ۳ مرداد ۱۳۵۶.

۲ - برای آشنایی با مفهوم آزادیهای سیاسی از نظر انصاری، به قسمت آخر این فصل رجوع کنید.

۳ - همانجا.

۴ - کیهان، ۳ مرداد ۱۳۵۶.

مسئولان اجرایی از تاریکی^۱، روزنامه اطلاعات نیز در سرمقاله‌ای تحت عنوان «زبان‌ها و قلم» مینویسد:

«... چه کسی میتواند با این اصل مخالفت کند که جامعه‌ای هر چند پیشرفته، بدون وجود مطبوعات آزاد، لاجرم قلم آزاد و زبان آزاد میتواند دوام داشته باشد. تاریخ نشان داده است که حتی جوامع فوق العاده مرفه و برخوردار از عالیت‌ترین مواهب نیز بعلت فقدان آزادی بیان یا آزادی قلم، ره به جایی که نبرده‌اند سهل است، بزودی از میان رفته‌اند ...»

باید وحشت بیهوده و بی‌اساس بعضی مسئولان را از اطلاع خبرنگاران از وقایع مختلف، ریشه کن ساخت. باید این روحیه را در مسئولان پدید آورد که نوشته منتقدان را مطلبی دیکته شده از طرف دشمنان خود نپندارند. اگر در مطبوعات امروز، میزان انتقاد کم و ناچیز می‌نماید، برخلاف تصور برخی مسئولان، نمایانگر کمال کارها نیست ...»

از سوی دیگر، مردم ما - متأسفانه - بمللی که ریشه‌های تاریخی دارد، از گفت و شنود و شرکت در تبادل نظریه بر سر مسائل گوناگون گریزانند و همانند ایرانیان شصت - هفتاد سال پیش، در چنین مواردی می‌گویند: «سری را که درد نمی‌کند، دستمال نمی‌بندند.» بنابراین، پیش از هر چیز مردم باید آگاه شوند ...^۲»

چند روز بعد از مصاحبه انصاری، عبدالمجید مجیدی، وزیر مشاور و سرپرست سازمان برنامه و بودجه و رهبر جناح «پیشرو» حزب رستاخیز نیز در یک مصاحبه مشابهی اعلام می‌دارد که «آزادی بیان و عقیده حق مسلم ملت ایران بوده و هست. مجریانی که مانع آزادی می‌شوند ضد انقلابی‌اند»^۳.

سخنان مجیدی موج مجددی پیرامون آزادی و «فضای باز» جدید برآه می‌اندازد. روزنامه کیهان در مقاله‌ای تحت عنوان «بلوغ اجتماعی و ضرورت دفاع از آزادی بیان و قلم» نوشت:

«روند گفت و شنود که از سال‌ها پیش بعنوان یک ضرورت اجتماعی مطرح بوده است، سرانجام به تدریج شکل می‌گیرد... در جامعه امروز ایران بسیار حرف‌ها در جست و جوی مطرح شدن است... تقویت روند گفت و شنود و ضرورت مشارکت روز افزون مردم در مسائل ملی نتیجه مستقیم تغییراتی است که در ۱۵ سال اخیر در جامعه ایرانی تحقق یافته است...»

۱ - آبنندگان، ۲ مرداد ۱۳۵۶.
۲ - اطلاعات، ۲ مرداد ۱۳۵۶.
۳ - کیهان، ۱۳ مرداد ۱۳۵۶.

این واقعیت نیز باید تاکید شود که جامعه ایران امروز با ایران ۱۵ سال پیش تفاوت‌های اساسی دارد ... در ایران امروز، برخلاف دوران پیش از انقلاب، قابلیت شرکت موثر و بامعنی در یک روند گفت و شنود در انحصار گروهی کوچک از زبندگان نیست زیرا در ۱۵ سال اخیر نعمت آموزش و پرورش از انحصار یک اقلیت ناچیز بدر آمده است ...

اشتباهات و سوء استفاده‌های فردی کوتاه بینانه بعضی افراد از فضای تازه گفت و شنود نباید سبب شود که سلامت و ضرورت اصل کار مورد تردید قرار گیرد ... حتی اگر شخصاً و به نحوی غیرعادلانه و در متنی از غرض‌ورزی یا بی‌شموری مورد حمله قرار گیریم، باز هم می‌بایست آن قدر از خود گذشتگی داشته باشیم که به دفاع از آزادی بیان و قلم ادامه دهیم ...^۱

در همان فضا، کیهان در مقاله‌ای تحت عنوان «امان از دست روشنفکرها»، به قلم حسن باقرزاده مدیر انتشارات توس، نیش بسیار رقیق و کم‌زهري را به اداره نگارش و سانسور وارد می‌سازد.^۲

تغییر دولت (رفتن هویدا و انتصاب دکتر جمشید آموزگار) در اواسط مرداد، تغییری در روند فضای باز به وجود نمی‌آورد. بلکه فشار آنها نیز زیاده‌تر می‌کند. کیهان در نوشتاری تحت عنوان «آقای نخست وزیر مردم از شما چه می‌خواهند»، سخنان دکتر محمود عنایت را پیرامون ضرورت آزادی و اصل انتقاد پذیری حکومت، بعنوان مهم‌ترین انتظار مردم از حکومت جدید مطرح می‌نماید:

«...بزرگترین نقش انتقاد، ایجاد احساس مسئولیت در جریان امر است. ... بزرگترین ضرر خاموشی عقیده و خاموشی انتقاد، ایجاد خودسری و خودکامگی در مسئولین امر است. ملتی در دنیا زنده و مترقی است که برای انتقاد و برخورد آرا و عقاید ارزش قائل باشد ...»

متأسفانه در سالهای اخیر بعضی از مسئولان بقدری نسبت به انتقاد حساسیت نشان دادند که کمتر کسی جرات میکرد از خطاها و تخلفات مشهود ایشان ایراد بگیرد. و کار بجایی رسیده بود که معایب دستگاهها بصورت محاسن قلمداد می‌شد. ...^۳

وزیر جدید اطلاعات، داریوش همایون، در جریان معارفه با بلندپایگان

۱- کیهان، ۱۳ مرداد ۱۳۵۶.

۲- کیهان، ۱۸ مرداد ۱۳۵۶.

۳- کیهان، ۱۸ مرداد ۱۳۵۶.

وزارتخانه‌اش اعلام می‌دارد که «انتشار آزادانه اخبار ضروری است»^۱. فضای جدید بزودی به مجلس نیز راه می‌یابد و نمایندگان سخن از «ضرورت انتقاد سازنده»، «انجام اصلاحات» و «عدم اعتماد مردم به مسئولین» به میان می‌آورند. تعداد انگشت شماری هم مطالبی اظهار می‌دارند که به هیچ روی در گذشته امکان طرح آنها نمی‌رفت. هلاکورامبد (که در کابینه آموزگار به سمت سخنگوی دولت تعیین می‌شود) در نطقی خطاب به کسانی که بنظر او مانع تبادل افکار و عقیده می‌شوند اظهار داشت «چپ‌های منحرف و راست‌های دزد نمی‌گذارند صدای نماینده به گوش مردم برسد»^۲. در جریان اخذ رای اعتماد به دولت جدید (آموزگار) نیز سخنان تندی از طرف یکی، دو تن از نمایندگان اظهار می‌شود. صدیق اسفندیاری، نماینده‌ای دیگر، خطاب به مسئولین می‌گوید «بگذارید مردم مسائلی را که در گوشی و با «پچ‌پچ» می‌گویند آشکار بیان کنند»^۳. دکتر حسین طیب، نماینده‌ای دیگر، اظهار می‌دارد «فساد دستگاه اداری مملکت و دزدی بلندپایگان روحیه منفی و بی‌اعتقادی را در جامعه دامن می‌زند... آنچه را که دزدها بلعیده‌اند باید از حلقوم آنها خارج بسازیم و عدالت ملی باید خطاکاران را کیفر دهد...»^۴

نیاز به توضیح چندانی نیست که بدون موافقت و تمایل شاه، هیچ یک از مصاحبه‌ها، اظهار نظر و مقالاتی که ذکرشان رفت و اساساً ایجاد «فضای باز» هرگز تحقق نمی‌پذیرفت. جدا از اظهارات شاه در خلال مصاحبه‌هایش با مطبوعات خارجی^۵ در مورد این که کاربرد شکنجه در ایران متوقف شده و تغییرات عمده‌ای در مورد وضعیت زندانیان سیاسی صورت گرفته، در مصاحبه با روزنامه کیهان نیز در شهریور ماه او صراحتاً اعلام می‌دارد که «در مورد آزادی ما اصلاً حرفی نداریم»^۶. سه هفته بعد از این مصاحبه، شاه در نطقش بمناسبت اجلاسیه جدید

۱- کیهان، ۱۸ مرداد ۱۳۵۶.

۲- اطلاعات، ۲۳ تیر ۱۳۵۶.

۳- رستاخیز، ۳۱ مرداد ۱۳۵۶.

۴- کیهان، ۲ شهریور ۱۳۵۶.

۵- به فصل قبلی رجوع کنید.

۶- کیهان، ۲۲ شهریور ۱۳۵۶.

مجلس سنا اعلام می‌دارد «یک دموکراسی واقعی سیاسی در ایران پی‌ریزی می‌شود»^۱. او همچنین بمنظور گرمی بخشیدن به «فضای باز» و ایجاد گفت و شنود و امکان وارد نمودن انتقادیه مسئولین، در نطقی بمناسبت «شرفیایی» هیات رئیسه دو مجلس (شورای ملی و سنا) و به مسئولین هشدار می‌دهد که «ما حق نداریم که ملت خود را گول بزنیم. این خیانت است که به مردم وعده دروغ بدهیم»^۲. در مصاحبه‌اش نیز با سردبیر مجله «نیوزویک» در پاسخ سؤالی در مورد حقوق بشر و مخالفین، شاه می‌گوید:

«ما به تمام جهانیان می‌گوئیم و نشان می‌دهیم که تا سرحد خیانت (مخالفین را) تحمل خواهیم کرد...
ما ضمناً در قوانین خود تغییراتی داده‌ایم تا به این ترتیب به مردم امکان بیشتری برای دفاع از خود و احقاق حق داده شود و در زندان‌ها با زندانیان رفتار بهتری اعمال گردد و غیره...»^۳

و بالاخره در اسفند ماه همان سال، علیرغم بوجود آمدن مشکلات سیاسی از جمله قیام‌های قم و تبریز^۴، شاه صراحتاً اعلام می‌دارد «تصمیم گرفته‌ایم هر چه بیشتر آزادی بدهیم»^۵.

اعلام «فضای باز»، «آزادی سیاسی»، «مشارکت مردم و گفت و شنود»، بالطبع با خود این سؤال را هم بوجود می‌آورد که اولاً محدوده آزادی اعطا شده تا چه حدی خواهد بود، ثانیاً اساس و چهارچوب «آزادی» در ایران چه بایستی باشد. بعبارت دیگر، حالاً که صحبت از آزادی سیاسی و دموکراسی میشود، چه نوع و کدام دموکراسی مورد نظر است. آیا از دموکراسی و آزادی که رژیم در نظر دارد، همان مفهومی که در غرب از این واژه‌ها میشود مراد است؟
بررسی سخنرانی مسئولین و نوشته‌های مطبوعات نشان می‌دهد که علیرغم مطالب

۱- رستاخیز، ۱۵ مهر ۱۳۵۶.

۲- رستاخیز، ۲۵ مهر ۱۳۵۶.

۳- رستاخیز، ۱۸ آبان ۱۳۵۶.

۴- رجوع کنید به جلد دوم.

۵- اطلاعات، ۲۸ اسفند ۱۳۵۶.

انبوه اظهار شده، نه در مورد محدوده دموکراسی و نه در مورد سبک آن، رژیم الگو و چارچوبه مشخصی نداشت. مطالب ایراد شده چیزی بجز یکسری کلی‌گویی و بازی با کلمات و اصطلاحات بعضاً پرطمطراق بیشتر نبودند. در مجموع دو محور از میان کوهی از کلی‌گویی قابل تشخیص است. در مورد پرسش اول، این که محدوده آزادی بوجود آمده تا کجاست، پاسخ مسئولین رژیم عبارت بود از این که محدوده را قانون مشخص می‌نماید. اما کلیشه متداول‌تری که مسئولین بکار می‌بردند عبارت بود از این که «مرز آزادی را خیانت روشن می‌نماید». بعبارت دیگر، مادام که فعالیت‌های سیاسی منجر به خیانت به کشور و نظام نمی‌گردید، فعالین از آزادی برخوردار بودند.

نیاز به توضیح چندانی نیست که هر دو این چارچوب‌ها تا چه حد مبهم و کلیشه‌های در دست رژیم پیش نبودند. اینکه کدام فعالیت سیاسی، گردهمایی، سخنرانی، صدور اعلامیه، اجتماع و حرکت مخالفین رژیم؛ کدام کتاب، تحلیل، فیلم، شعر، نقاشی، داستان، مقاله وارد محدوده خیانت به کشور و نظام می‌گردید و کدام خارج از این مرز بود، علی‌الاصول و طبق قانون اساسی (مشروطه) برعهده قوه قضائیه کشور قرار می‌گرفت. و مشکل از همین جا شروع میشد. زیرا با در نظر گرفتن عمر «فضای باز سیاسی» در ایران (که نه به چند سده بلکه به چند ماه بیشتر بالغ نمی‌گردید) و این که قوه قضائیه در ایران چنین سابقه و تجربه‌ای را نداشت و اساساً فاقد ابزار و نهادهای لازم جهت طرح و رسیدگی به دعاوی حقوقی - سیاسی می‌بود، چنین ممیزی عملاً غیر ممکن بود. فی‌الواقع رژیم با طرح محاکمه متهمین سیاسی در دادرسی ارتش (از کودتای ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲ به بعد)، رسماً و عملاً قوه قضائیه کشور را از رسیدگی به دعاوی سیاسی دور نگه داشته بود. دادگاههای نظامی نیز اگر چه بعضاً توسط افسرانی اداره می‌شدند که سابقه تحصیلات حقوقی و قضایی داشتند، اما در حقیقت کارگزار ساواک بیشتر نبودند. میزان محکومیت

۱ - نگاه کنید به مصاحبه‌های: هویدا (کیهان، ۲۳ تیر ۱۳۵۶)؛ انصاری (رستاخیز، ۳ مرداد ۱۳۵۶)، شاه (کیهان، ۱۸ آبان ۱۳۵۶)، انصاری (رستاخیز، ۱۸ آذر ۱۳۵۶)، مقاله محمود جعفریان تحت عنوان «مرزهای نظم و آزادی» (رستاخیز، ۱۲ آذر ۱۳۵۶)، شاه (اطلاعات، ۲۸ اسفند ۱۳۵۶).

متهم عملاً توسط ساواک تعیین میشد. کل تشریفات محاکمه متهم سیاسی که بعضاً به ۱۰ یا ۱۵ سال و یا حتی زندان ابد و اعدام محکوم میشد چند دقیقه و حداکثر یکساعت بیشتر بطول نمی‌انجامید.

مشکل دیگر قوه قضائیه رژیم بمنظور نظارت بر فعالیت‌های سیاسی، عدم استقلال آن از قوه مجریه و اعمال نفوذ سران رژیم بود. اگرچه قانون اساسی و اصل تفکیک قوا، استقلال قوه قضائیه را صراحتاً اعلام نموده بود، اما از استثنائات که بگذریم، قوه قضائیه در عمل فراتر از یک زائده حکومت و ابزاری جهت برآوردن خواست‌های آن نمی‌رفت.

دمکراسی «فضای باز» فقط در اجرا نامشخص نبود. بلکه به لحاظ محتوی نیز به همان میزان گنگ و مبهم بود. در اینکه «دمکراسی ایران» با دمکراسی غربی یکسان نیست، مسئولین رژیم و شاه صراحت داشتند. اما در مورد آنکه چه هست، چنین صراحتی وجود نداشت. تنها نکته‌ای که سران رژیم اظهار می‌داشتند این بود که «دمکراسی ایرانی» فاقد معایب، ضعف‌ها و نواقص دمکراسی غربی می‌بود. شاه در پیام خود به مناسبت سالگرد انقلاب مشروطه در مرداد ماه سال ۱۳۵۶، صراحتاً اظهار می‌دارد که «دمکراسی وارداتی (غربی) بدرد ما نمی‌خورد». شاه در این پیام، از دمکراسی غربی به عنوان هرج و مرج و از هم گسیختگی موازین و ضوابط اجتماعی یاد می‌کند و آنرا نه تنها برای ایران مضر می‌داند، بلکه معتقد است که این نوع دمکراسی برای هیچ جامعه دیگری نیز نمی‌تواند نتیجه مطلوبی ببار آورد. از نظر شاه، «دمکراسی ایرانی» برخلاف دمکراسی غربی:

«... در عین آنکه جنبه سیاسی و حفظ آزادی‌های فردی و اجتماعی را دارد از مزایای دموکراسی اقتصادی و اقتصاد دمکراتیک و عدالت اجتماعی نیز برخوردار است. بدین ترتیب فرد ایرانی در هر مقام و از هر طبقه (اجتماع که باشد) از حداکثر امتیازاتی بهره می‌گیرد که می‌تواند برای یک فرد در مترقی‌ترین جامعه جهانی امروز وجود داشته باشد. ... بی آنکه نیروهای ویرانگر و مخرب در این آزادی سازنده اجازه دخالت داشته باشد...»^۱

چندی بعد از این پیام، شاه در مصاحبه‌ای با روزنامه کیهان، در پاسخ سؤالی پیرامون نحوه تغییرات در ساختار سیاسی کشور، دموکراسی غربی را مجدداً محکوم نموده و اظهار می‌دارد:

«بعضی جوامع فقط بعنوان یک تجمل اسم چند حزبی روی خودشان گذاشته‌اند. خودتان ببینید که آنها در چه راهی افتاده‌اند. خودتان خواهید دید که عاقبت کار آنها چه خواهد شد.»^۱

شاه در این مصاحبه می‌گوید که ایران بایستی راه خودش را پیدا کند. ایضاً در مصاحبه دیگری و در پاسخ به سؤالی پیرامون نظام حزبی در ایران و نظام چند حزبی (در غرب) شاه می‌گوید، برخلاف احزاب جوامع غربی که به مردم خود برای پیروز شدن در انتخابات دروغ گفته و وعده‌های توخالی می‌دهند، در ایران جناح‌های حزبی رستاخیز مجبور به فریب مردم نیستند.^۲ اینکه چرا دموکراسی غربی به هرج و مرج می‌انجامد و گروه‌های سیاسی و احزاب در آن جوامع بجای خدمت به مردم صرفاً در صدد سوء استفاده و فریب هستند، اما برعکس «دموکراسی ایران» و نظام حزبی رستاخیز نه تنها این معایب را نداشته بلکه صرفاً در جهت خدمت و تامین منافع مردم و کشور می‌باشد را شاه چندان مشخص نمی‌سازد. برعکس او، سران حزب رستاخیز در این خصوص توضیحات فراوانی می‌دهند. از جمله آقای هوشنگ انصاری، رهبر جناح «سازنده» حزب، در مصاحبه مفصل خودش در تیرماه، این معما را باز می‌کند. عصاره استدلال انصاری (که در حقیقت بایستی گفت عصاره استدلال دیگر سران رژیم و خود شاه نیز می‌بود) از این قرار بود که برخلاف جوامع غربی، در ایران قبل از بوجود آمدن دموکراسی سیاسی، دموکراسی اقتصادی بوجود می‌آید. فقدان دموکراسی اقتصادی در جوامع غربی باعث میشود که گروه‌های فشار در قالب احزاب و تشکیلات سیاسی برای بدست آوردن قدرت و منافع خاص خود به پیکار با یکدیگر برخیزند. اما در ایران چنین پدیده‌ای (بدلیل بوجود آمدن عدالت اجتماعی) نمی‌تواند مفهومی داشته

۱. کیهان، ۲۲ شهریور ۱۳۵۶.

۲. اطلاعات، ۲۸ اسفند ۱۳۵۶.

باشد:

«بروز تشنجات و بحران‌ها در دموکراسی غربی از همین تضاد منافع سرچشمه می‌گیرد زیرا نظامی که براساس منافع گروه‌های فشار پی‌ریزی شود تاگزیر با بخطر افتادن آن منافع دچار نابسامانی خواهد شد. نمونه‌های زیادی از این نابسامانی‌ها را که پی‌آمدهای اقتصادی و اجتماعی خطرناک داشته در آن کشورها (یعنی کشورهای غربی) دیده‌اید.

در ایران در پرتو اصول سه‌گانه رستاخیز، نه گروه‌های فشاری وجود دارند که بخواهند کشور را به راهی که با منافع اقتصادی آنها تطبیق می‌کند بکشانند و نه منافع فردی که بخواهد از آزادی‌های سیاسی برای نیل به هدفهای شخصی بهره‌برداری کند. به همین جهت خطر نابسامانی از آن قبیل که در مورد کشورهای دیگر ذکر کردم در ایران وجود ندارد...»^۱

به هر حال آنچه که مهم‌تر و اساسی‌تر از مباحث نظری پیرامون محدوده و کم و کیف یا محتوی «فضای باز» و «دموکراسی ایرانی» بود، نحوه اجرا و چارچوبه عملی این دموکراسی بود. صرف‌نظر از آنکه «دموکراسی ایرانی» از کدام محاسن برخوردار بود، مسئله اساسی و فوری‌تر این بود که مخالفین و منتقدین رژیم در عمل تا چه میزان از آزادی می‌توانستند برخوردار باشند. واکنش در قبال «فضای باز» و عکس‌العمل رژیم در مواجهه با تحرکات آنان مبحث فصل بعدی ما را تشکیل می‌دهد. اما قبل از پرداختن به واکنش اپوزیسیون در قبال تحولات تازه و فضای جدیدی که به هر حال به وجود آمده است، بایستی در ابتدا آشنایی مقدماتی از وضعیت مخالفین رژیم داشته باشیم.

اینکه در آستانه «فضای باز» در سال ۱۳۵۶ مخالفین، چه کسانی، کدامین احزاب، دسته‌جات و گروه‌ها، شخصیت‌ها و جریانات بودند و اساساً در چه وضعیتی به سر می‌بردند.

فصل ششم

تصویری از مخالفین مقارن شروع انقلاب

برای درک بهتر واکنش مخالفین رژیم شاه در قبال تغییرات به وجود آمده بایستی نخست تصویری اجمالی از وضعیت این نیروها در آستانه سال ۱۳۵۶ به دست آوریم. مخالفین رژیم در این زمان را می‌توانیم به دو گروه کلی تقسیم نماییم. گروه اول شامل مخالفین کلاسیک رژیم میشود. این گروه از سال ۱۳۴۲ به سرعت رو به افول گذاشت و اگر چه آنان از این سال به بعد هم وجود داشتند ولی این وجود بیشتر در اسم بود تا در عمل. گروه دوم در برگیرنده آن دسته از مخالفین میشود که به دنبال سرکوبی قیام پانزده خرداد و فضای پراختناق که از سال ۱۳۴۲ به بعد به تدریج بر کشور حاکم شد ظهور نمودند. به عبارت دیگر، مخالفین شاه را در آستانه سال ۱۳۵۶ می‌توان به دو دسته مشخص تقسیم نمود: دسته اول، آنان که قبل از سال ۱۳۴۲ هم وجود داشتند، و دسته دوم، مخالفینی که از این سال به بعد در

صحنه سیاسی ایران پا به عرصه وجود گذاشتند.

گروه اول بیشتر سعی در مبارزه از طریق سیاسی و در داخل چارچوبه قانون اساسی داشتند. این مخالفین که شامل طیفی از جریانات چپ (حزب توده)، ملی‌گرایان (جبهه ملی)، و ملی-مذهبی‌ها (نهضت آزادی) بودند، در سالهای بعد از ۱۳۴۲ در داخل کشور چندان نیروی فعال و قابل توجهی به حساب نمی‌آمدند. شرایط سخت و دیکتاتوری خفقان‌آور شاه عرصه سیاسی را در کشور آنچنان تنگ نموده بود که کوچکترین فضا و امکانی برای ابراز مخالفت و عمل مخالفین باقی نبود. از میان سه جریان عمده مخالفین کلاسیک رژیم شاه، حزب توده، چه به لحاظ کمی و چه از نظر کیفی، مهمترین آنها به شمار می‌آمد.

بدنبال اشغال ایران توسط متفقین (امریکا، انگلستان و اتحاد شوروی سابق) در زمان جنگ دوم جهانی در شهریور ۱۳۲۰ و سقوط رضا شاه، فضای سیاسی کشور بسرعت دگرگون شد. با شکسته شدن فضای رعب و وحشت دیکتاتوری رضا شاه صدها زندانی، تبعیدی و فراری سیاسی طعم آزادی را چشیدند. از جمله زندانیان سیاسی آزاد شده گروه معروف به «۵۳ نفر» بود. آنان جمعی شامل پنجاه و چند نفر مارکسیست بودند که به رهبری دکتر تقی ارانی یک گروه مطالعاتی را تشکیل داده بودند. اما در همان اوایل کار شناسایی و گروهشان دستگیر می‌شود. شماری از اعضا گروه از کمونیست‌های قدیمی ایران بودند که سوابق مبارزاتیشان باز می‌گشت به فعالیت آنان در اتحادیه‌های کارگری ایران در زمان نخستین سالهای به قدرت رسیدن رضا شاه قبل از آنکه وی این تشکیلات را منحل نموده و رهبران آن را به زندان بیاورد. آنان بیشتر تحصیلکردگانی بودند که پس از پایان تحصیلاتشان در اروپا به ایران بازگشته بودند. دکتر ارانی در زندان از بین می‌رود اما مابقی گروه پس از آزادی از زندان طی مهر و آبان ماه سال ۱۳۲۰ هسته مرکزی حزب توده را پایه‌گذاری می‌نمایند. بعضاً با حمایت روس‌ها، حزب توده موفق گردید در مدت زمان اندکی پیشرفت زیادی در گسترش تشکیلات و سازمانهایش بنماید. حمایت روس‌ها اگر چه پشتوانه محکمی برای حزب توده بشمار می‌آمد ولی این واقعیت نبایستی مانع از

آن شود که پاگرفتن و رشد سریع حزب توده را صرفاً ناشی از این عامل بدانیم. حزب از همان ابتداء موفق گردید که اقشار اجتماعی نسبتاً گسترده‌ای را به سمت خود جلب نماید. اقشار و لایه‌های اجتماعی که عمدتاً در نتیجه تحولات دوران رضاشاه بوجود آمده و گسترش یافته بودند. این اقشار اگر چه بلحاظ اقتصادی شکل گرفته بودند اما بلحاظ شرایط سیاسی عصر رضاشاه عقیم مانده و بدور از هویت مشخص اجتماعی بودند. در چارچوب حزب توده، این اقشار برای نخستین بار قادر می شدند ابراز وجود سیاسی نمایند. هزاران کارگر، کارمند دولت، معلم، دبیر، زن، پرستار، پزشک، وکیل دادگستری برای بدست آوردن حقوق سیاسی و اجتماعی که تا آنروز از آنان دریغ شده بود روی به حزب آوردند. حزب توده موفق شده بود منعکس کننده تالمات، خواستها و آرزوهای اقشار جدید شهری شود. از سویی دیگر، حزب با وارد شدن در مبارزه‌ای پیگیر و همه جانبه با هیات حاکمه در جهت بهبود شرایط اقتصادی و کاری و تامین حقوق صنفی و اجتماعی این لایه‌ها توانسته بود بصورت پایگاهی در آید برای اعمال قدرت اقشاری که تا قبل از آن از حقوق صنفی، مدنی و اجتماعی چندانی برخوردار نبودند.

با تأکید بر روی مبارزات سیاسی - اجتماعی و اقتصادی و عدم طرح مقولاتی همچون متافیزیک، ماتریالیسم تاریخی و کلاً مباحث فلسفی، حزب توده از این بابت نیز مخالفین خود را که ممکن بود از این طریق بخواهند به وجهه اجتماعی حزب آسیب برسانند خلع سلاح ساخته بود. و بالاخره رابطه رهبری حزب با اتحاد شوروی سابق نیز برای طرفداران حزبی کمتر به عنوان انقیاد و سرسپردگی مطرح می گردید. تصویری که برای بسیاری از ایرانیان از اتحاد شوروی سابق در آن مقطع ترسیم شده بود تصویری از یک رژیم سوسیالیستی و مترقی بود که پرچمدار مبارزه با فاشیسم و سرمایه‌داری جهانی بود. رژیمی که بر خلاف قدرتهای دیگر اروپایی نه تنها مطامع استعماری نداشت بلکه با کمک به کشورهای استعمارزده و عقب مانده در جهت کمک و احقاق حقوق این ملت‌ها گام بر می داشت. به هنگام اوج قدرتش در سالهای قبل از کودتای سال ۱۳۳۲، حزب دارای صدها کادر کار آزموده و

تشکیلاتی، هزاران عضو و دهها هزار هوادار بود. چه به صورت مستقیم و چه غیر مستقیم حزب دهها روزنامه، هفته نامه و ماهنامه را در اختیار داشت. به کمک اتحادیه‌های کارگری که رهبری آنها را نوعاً توده‌ای‌ها در دست داشتند، حزب عملاً طبقه کارگر جوان و نوپای ایران را نیز تحت کنترل گرفته بود. در دانشگاهها نیروی عمده سیاسی را دانشجویان طرفدار حزب توده تشکیل می‌دادند، به علاوه بسیاری از محصلین که فعالیتهای سیاسی انجام می‌دادند نیز طرفدار حزب توده بودند. افزون بر همه اینها، حزب توده عملاً انحصار ادبیات و هنر کشور را نیز در دست داشت. بسیاری از شعرا و نویسندگان صاحب‌نام ایران یا عضو حزب توده بودند و یا به لحاظ فکری ارتباط تنگاتنگی با آن داشتند. و بالاخره حزب از طریق سازمان نظامی، خود موفق شده بود ضمن به وجود آوردن یک تشکیلات منسجم سازمان یافته در میان نیروهای نظامی کشور، بسیاری از افسران خوش فکر و تحصیلکرده ارتش را درون خود جای دهد. اما همه اینها با کودتای ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲ از هم فرو پاشید. به دنبال ضربات سهمگینی که حزب توده در سال ۱۳۳۴ با لو رفتن سازمان نظامی‌اش متحمل گردید، دیگر نتوانست به دوران اقتدار گذشته‌اش باز گردد. جدا از موج سنگین قلع و قمع حزب در سالهای ۱۳۳۵ - ۱۳۳۴ که هزاران توده‌ای را روانه دادگاههای نظامی نمود، مجموعه عملکرد حزب در دوره اقتدارش از یکسو و ضعف، بی‌تحریکی و سیاست تسلیم طلبانه رهبری حزب در مواجهه با کودتا سبب گردید تا حزب مقدار زیادی از محبوبیت خود را در میان روشنفکران و جریانات رادیکال مخالف رژیم از دست بدهد. در سالهای بعد از کودتا، حزب از یکسو مواجه با بگیر و ببندهای رژیم بود و از سوی دیگر با انبوه سؤالات طرفداران خود پیرامون نحوه برخورد رهبری حزب در قبال کودتا و سیاستهای حزب در دوران زمامداری حکومت دکتر مصدق مواجه شده بود. سؤالاتی که غالباً بدون جواب ماندند. افزون بر اینها باقیمانده رهبری حزب مجبور به ترک وطن و اقامت اجباری در اروپای شرقی شد. دور بودن از ایران، خود مشکلات دیگری بر انبوه مشکلات حزب افزود. از حزب توده توانمند، سازمان یافته، متشکل و با نفوذ سالهای ۱۳۳۲ -

۱۳۲۰، آنچه بر جای ماند گروه کوچک و ناتوانی بود بنام «تشکیلات تهران» که چند ده نفری را به طور پراکنده در تهران، اصفهان و در صنایع نفت در خوزستان به گونه‌ای ناقص با هم مرتبط می‌ساخت. دهها روزنامه وابسته به حزب طی این سالها به دو نشریه «ضمیمه مردم» و «شعله جنوب» که هر دو از سوی بقایای حزب در سالهای بعد از کودتا منتشر میشدند تقلیل پیدا کرد. «ضمیمه مردم» که در تهران منتشر می‌شد مجموعاً بیش از ۲۰ شماره آنها به مقدار بسیار محدود منتشر نشد. کارنامه «شعله جنوب» که در خوزستان به چاپ می‌رسید حتی از این هم ناموفق‌تر بود.

در کنار همه این مصائب، ضربه سنگین بعدی که حزب دریافت کرد عبارت بود از رخنه ساواک به درون «تشکیلات تهران». ساواک که پی برده بود «تشکیلات تهران» عملاً توان اجرای حرکتی را ندارد، به جای دستگیری اعضای آن، شبکه را زیر نظر گرفته و با جلب همکاری یکی از اعضای آن به نام عباس شهریاری، از «تشکیلات تهران» به عنوان تله‌ای برای شناسایی و دستگیری چهره‌های ناشناخته و تاره وارد چاپ استفاده نمود. اگر چه مبارزین سرانجام دریافتند که «تشکیلات تهران» زیر نظر ساواک اداره می‌شود اما کشف آنان زمانی صورت گرفت که این شبکه آلوده توانسته بود بسیاری از آنها از جمله گروه بیژن جزینی و عباس سورکی را به دام رژیم گرفتار سازد.^۱

مشکل دیگر حزب توده، بالاخص از اواسط دهه ۱۳۴۰ به بعد، پیدایش مناسبات جدید بین رژیم شاه و اروپای شرقی، بالاخص اتحاد شوروی سابق بود. صرف‌نظر از اینکه رهبران احزاب کمونیست اروپای شرقی چه نظری نسبت به رژیم شاه داشتند، در عمل مناسبات جدید حاکی از حمایت و تأیید اردوگاه سوسیالیزم از رژیم او بود. حتی اگر مناسبات اقتصادی، عقد انواع و اقسام قراردادهای همکاری‌های بلند مدت، دعوتها و مسافرتها رسمی شاه و مقامات ارشد رژیم به کشورهای اروپای شرقی و دریافت دکترای افتخاری از دانشگاههای ورشو و

بخارست، به شکلی قابل توجیه بودند، صدور تسلیحات به رژیم شاه دیگر با هیچیک از ادعاها و مواضع «ضد امپریالیستی» احزاب کمونیست مطابقت نداشت. اگر حزب توده در استراتژی جهانی‌اش دارای خط مشی مستقل از احزاب کمونیست کشورهای شرقی بود، «گناه» دوستی و برادری این احزاب با شاه نمی‌توانست به حساب حزب توده نوشته شود. اما مسئله و مشکلی که همچون یک بیماری ارثی از زمان تولد حزب در سال ۱۳۲۰ او را همراهی می‌کرد، وابستگی آن به حزب کمونیست روسیه بود. حزب توده نه تنها مخالفت و ایرادگیری نسبت به سیاستها و اعمال حزب کمونیست شوروی (سابق) را گناهی نابخشودنی می‌دانست بلکه توجیه این سیاستها را رسالتی انقلابی می‌پنداشت. بنابراین حزب مجبور بود حضور شاه و همراهان را در کاخ کرملین نظاره‌گر باشد و صدور تسلیحات شوروی به ایران را به هر حال و با هر مصیبتی که شده در راستای «سیاستهای ضد امپریالیستی» اردوگاه سوسیالیسم توجیه نماید.

مجموعه این شرایط باعث آن شده بود که حزب توده در میان مخالفین رژیم، اعم از داخل و خارج از کشور، پایگاه چندانی نداشته باشد. آنچه که در این سالها حزب را زنده و سرپا نگه داشت عمدتاً توسط به گذشته و چهره‌های حزبی بود که تا به آخر از حزب و آرمانهایش قهرمانانه به دفاع پرداخته بودند. وارطان، شوشتری، سرهنگ سیامک و مبشری و بالاخره گل سرسبد همه آنها، خسرو روزبه. طی این سالها حزب دفاعیات خسرو روزبه را چندین بار تجدید چاپ نمود. دارای دیگر حزب، زندانیان سیاسی بود: علی عمویی، رضا شلتوکی، آصف رزم دیده، صابر محمد زاده، علی خاوری، پرویز حکمت جو..... و صفرخان قهرمانی که سرانجام با ۲۵ سال اسارت، یکی از رکورد داران زندانی سیاسی در دنیا شد. با توسل به «شهادی» تیرباران شده و یاران و رفقای در بندش، حزب سعی نمود مشکلات و مصائب عدیده‌اش را به کناری گذارده و عملکرد رهبری حزب را در تالو یاران صدیق‌تر حزبی پنهان سازد.

اما نه نام دکتر تقی ارانی، نه دفاعیات پر شور خسرو روزبه و نه ذکر مقاومت

رفقای در بند هرگز نتوانست اعتبار و محبوبیت گذشته را مجدداً به کالبد بی‌روح حزب بازگرداند. گروهها و جریانات چپ که در دهه ۱۳۴۰ پا به عرصه وجود گذاردند، علیرغم تنوعشان در یک وجه اساسی اشتراک داشتند و آنهم دوری از حزب توده و محکوم نمودن رهبری آن بود. افزون بر تصویر حزب، توده‌ای‌ها نیز همچون دیگر مخالفین، از لهیب آتش خفقان رژیم در سالهای بعد از ۱۳۴۲ در امان نماندند. مجموعه شرایط فوق باعث شده بود تا در سالهای پایانی رژیم شاه و مقارن با پیدایش «فضای باز» حزب توده عملاً نیروی مخالفی به حساب نیاید.

مخالفین دیگر نیز در آستانه «فضای باز» در شرایط چندان بهتری از حزب توده قرار نداشتند. «جبهه ملی» اگر چه بعد از کودتای ۲۸ مرداد همچون حزب توده قلع و قمع نشد، اما تحرک چندانی نیز نتوانست در مخالفت با رژیم از خود نشان دهند. دکتر مصدق در دادگاه نظامی به اتهام خیانت به کشور به سه سال زندان محکوم شد و پس از پایان دوران محکومیت تا زمان مرگش در اسفند ۱۳۴۵ در ملک خانوادگیش در احمد آباد قزوین بصورت زندانی بسر برد. دکتر حسین فاطمی، وزیر خارجه و دست راست مصدق، چند ماه پس از کودتا توانست پنهان بماند. اما سرانجام دستگیر و در دادگاه نظامی به مرگ محکوم گردید.

تیرباران دکتر فاطمی، بهای سرمقاله‌های تند و تیز و مواضع خصمانه‌ای بود که در روزنامه‌اش، «باختر امروز»، بر علیه دربار و بالاخص شاه و خواهرش اشرف می‌گرفت. به استثناء این دو، مابقی گردانندگان و اعضا حکومت مصدق، محکومیت‌های سبکتری یافته و بعضاً پس از چند ماهی بازداشت آزاد شدند. رکن دیگر جبهه ملی که در ماههای آخر حکومت مصدق عملاً از آن جدا شده و کم و بیش در جبهه مخالفان مصدق قرار گرفته بود نیز راه به جایی نبرد. مرحوم آیت‌الله کاشانی، دکتر مظفر بقایی، حسین مکی، حائزی زاده و نیز در دوره بعد از کودتا عملاً «خانه نشین» شدند.

در سالهای اولیه بعد از کودتا «نهضت مقاومت ملی» علی‌الظاهر مرکز ثقل مقاومت بر علیه رژیم به حساب می‌آمد. اما در عالم واقع این تشکل نه «نهضتی»

بود و نه «مقاومتی» توانست از خود نشان دهد. اعضاء فعال و اصلی آن مجموعاً به ۲۰ نفر نمی‌رسید. از نیمهٔ دوم سال ۱۳۳۲ تا اواخر دههٔ ۱۳۳۰، اهم فعالیت‌های «نهضت مقاومت» محدود به صدور چند اعلامیه و تلاش ناموفقی در انتشار روزنامه‌ای تحت عنوان «راه مصدق» بود.

تغییر در شرایط سیاسی کشور و ملایم‌تر شدن فشار رژیم بر مخالفین از اواسط سال ۱۳۳۹ باعث گردید تا بازماندگان جبهه ملی دوران مصدق مجدداً به جنب و جوش بیافتند. «جبهه ملی دوم» که در این دوره تشکیل شد سعی در تجدید حیات «جبهه ملی» داشت. به قدرت رسیدن دکتر علی امینی در سال ۱۳۴۰ اگر چه شرایط بالنسبه مطلوبی را برای فعالیت مجدد «جبهه ملی» فراهم آورد، اما به دلیل فقدان استراتژی منسجم از یکسو و اختلافات داخلی از سوی دیگر، ملیون نتوانستند در قالب «جبهه ملی دوم» گام موثری در تجدید حیات سیاسی خود بردارند. مشکل دیگر ملیون در برخوردشان با دولت دکتر امینی بود. در حالیکه امینی درگیر نبردی آشکار با شاه بود و بالطبع از هر کمکی در این مصاف استقبال می‌نمود، لکن جبهه ملی حاضر نشد با وی همکاری نماید. سقوط امینی در سال ۱۳۴۱ منجر به انتقال مجدد قدرت به طور کامل به شاه شد. او نیز اگر چه در ابتدا توسط نخست وزیرش، امیر اسدالله علم، حالت مدارا با جبهه ملی در پیش گرفت اما به تدریج و بالاخص بدنبال سرکوبی قیام ۱۵ خرداد سال ۱۳۴۲، فشار بر اپوزیسیون را افزایش داد و عملاً از سال ۱۳۴۴، جبهه ملی مجدداً به گوشه انزوا پناه برد.

در داخل خود نیز جبهه ملی دچار تشتت و ناهماهنگی بود. عناصر جوانتر و رادیکال‌تر جبهه خواهان برخورد فعالتری بودند در حالیکه عناصر محافظه کارتر بیشتر متمایل به اتخاذ سیاست معروف «صبر و انتظار» بودند تا ریسک برخورد مستقیم با رژیم. تشتت آرا و عدم توافق در اتخاذ سیاستی مشخص و یکپارچه در رهبری جبهه باعث شد تا رهبران جبهه ملی دوم، اعلام استعفا نموده و بدین ترتیب عمر جبهه قبل از آنکه بتواند گام مشخصی در قالب اتخاذ یک خط مشی عملی در مبارزه با رژیم بردارد، و یا قادر شود برخی از مشکلات و ضعفهای تشکیلاتی خود را

سر و سرمان دهد، به پایان رسید. تلاش و مذاکرات مفصل بین رهبران و اعضای ارشد جبهه ملی منجر به تشکیل «جبهه ملی سوم» در سال ۱۳۴۴ گردید. اما این تشکل تازه نیز راه به جایی نبرد. جدای از آنکه مشکلات و مسائل قبلی عملاً حل نشده بود و جبهه همچنان از عدم انسجام فکری، بی برنامه‌گی، و مهمتر از همه، فقدان رهبری در مضیقه بود، شاه نیز به تدریج با پشت سرگذازدن بحرانی که از سال ۱۳۳۹ آغاز شده بود، با قلع و قمع مخالفین و خارج کردن راجل استخواندار از گود، نیرومندتر از گذشته به صحنه باز می‌گردید. در شرایط جدید، شاه به هیچ روی تاب تحمل و حوصله مخالفت ملیون را نداشت.

مشکلات داخلی جبهه ملی از یکسو و ظاهر شدن موج مذهب‌گرایی که از چند سال قبل به تدریج در دانشگاه شروع شده بود از سوی دیگر دست به دست دادند و باعث شدند تا آن جناح از جبهه ملی که اولاً مذهبی‌تر بود و ثانیاً تمایل بیشتری به اتخاذ مواضع رادیکال‌تر در برخورد با رژیم داشت در سال ۱۳۴۰ از جبهه ملی جدا شده و دست به تشکیل گروه جدیدی به نام «نهضت آزادی ایران» بزنند. «نهضتی‌ها» اگر چه از «جبهه ملی» منسجم‌تر بودند، اما در عمل آنان نیز با بسیاری از مشکلات جبهه ملی دست به گریبان بودند. همانند جبهه ملی آنان نیز برنامه منسجم و مشخصی در جهت مبارزه با رژیم نداشتند. همانند جبهه ملی، حیطه نفوذ نهضتی‌ها محدود به اقشار تحصیل کرده و دانشجویی می‌شد و علیرغم مذهبی بودن رهبریش، نهضت آزادی نتوانست در میان اقشار مذهبی همچون بازارها و روحانیت طرفدارانی پیدا کند. و بالاخره همچون جبهه ملی، حوزه نفوذ «نهضت آزادی» از محدوده تهران فراتر نرفت.

موضع‌گیریهای تندتر نهضتی‌ها بر علیه رژیم بالاخص برخوردشان با رفراندوم بهمن ۱۳۴۱ دستگیری سران نهضت آزادی را به دنبال آورد^۱. جریان دادرسی آنان در سال ۱۳۴۳ کامل گردید و با محکومیت‌های نسبتاً سنگین سران نهضت، پرونده

۱ - رفراندوم در مورد قبول یا رد اصلاحات ششگانه رژیم بود که بعداً به نام «انقلاب سفید» شهرت یافت. اصول مهم این اصلاحات عبارت بودند از اصلاحات ارضی، اعطا حق رای به زنان، ایجاد سپاه دانش، سهم کردن کارگران در سود کارخانجات و ملی کردن جنگلها.

نهضت آزادی عملاً بسته شد.

پیدایش «جبهه ملی دوم»، «نهضت آزادی» و «جبهه ملی سوم» در عرض یکی دو سال بیانگر ناکامی ملیون در ارائه یک خط مشی منسجم و موثر در مخالفت با رژیم بود. در مجموع «جبهه ملی» در دوران بعد از کودتا بیشتر یک نام، یک اسطوره و یک خاطره سیاسی بود تا یک جریان منسجم و موثر مخالف با رژیم. با بازگشت شاه براریکه قدرت و گرایش هر چه بیشتر رژیم به سمت شیوه‌های دیکتاتوری و سرکوب مخالفین از ۱۳۴۲ به بعد، ملیون، اعم از جناح مذهبی و یا غیر مذهبی آن، مجبور به سکوت و خیزیدن درون لاک خود شدند. برخی در خارج اقامت گزیدند، برخی نیز همچون «نهضتی‌ها» به تدریج از زندان آزاد شده و مجبور به سکوت شدند، برخی نیز آشکارا به سیاست «صبر و انتظار» چنگ زدند: «انتظار» شرایط مساعدتری برای مبارزه با رژیم و «صبر» تا رسیدن به چنین روزهایی. به سبب برخورداری از تحصیلات عالی، برخی از ملیون به کار وکالت و امور حقوقی، برخی به کارهای تولیدی، و برخی نیز به کشاورزی و باغداری مشغول شدند. قلبی نیز که استاد دانشگاه بود، و از تیغ اخراج جان به سلامت برده بودند با سکوت به تدریس و امور آموزشی پرداختند. جناح بازار ملیون، اعم از مرتبط با نهضت آزادی یا جبهه ملی نیز سرنوشت مشابهی پیدا کرد. به استثناء بازاریهائی که بعدها در ارتباط با مجاهدین قرار گرفتند، بازاریهای سرشناس و مخالف رژیم، در عصر بعد از سال ۱۳۴۲، اکثراً در کارهای عام المنفعه مشغول شدند. «فضای باز» سال ۱۳۵۶، در حقیقت ندایی بود که مخالفین را پس از سالها باز نشستگی سیاسی و انزوا دیگر بار به عرصه صحنه سیاست فرا می‌خواند.

مخالفین بعد از سال ۱۳۴۲

در طی سالهایی که مخالفین سنتی شاه بالاجبار تن به خاموشی دادند، شکل دیگری از مبارزه رژیم شاه را به خود مشغول داشته بود. در حالیکه با پیروزی قاطع کودتای ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲ و سرکوب قیام ۱۵ خرداد در سال

۱۳۴۲، به نظر می‌رسید مبارزات ضد استعماری در ایران به بن‌بست رسیده است، در مناطق دیگری از جهان نهضت‌های ضد امپریالیستی به پیروزیهای چشم‌گیری دست یافته بودند. از دید نسل جوان و رادیکال بعد از سال ۱۳۳۲، مبارزات «رهایی بخش» در چین، کوبا، ویتنام، الجزایر و مصر توانسته بود ضربات سنگینی بر امپریالیزم جهانی وارد سازد. از دید این نسل، رمز این پیروزیها در رهبری صحیح، اعمال استراتژی و تاکتیکهای اصولی و اتخاذ ایدئولوژی انقلابی در روند مبارزاتشان بود. ویژگیهایی که از دید مبارزان بعد از ۱۳۴۲ در میان مخالفین رژیم شاه وجود نداشت و همین امر باعث شکستهای پی در پی مبارزات ضد استعماری در ایران شده بود. کشتار بی‌رحمانه مردم در جریان سرکوب قیام ۱۵ خرداد و قلع و قمع گسترده مخالفین در ماههای بعد از قیام، عناصر و جریانات رادیکال‌تر و جوانتر اپوزیسیون را به این جمع‌بندی قطعی رساند که شکل و شیوه مبارزه را بایستی تغییر داد.

از میان مبارزات ضد امپریالیستی و انقلابهای جدیدی که تا آن زمان صورت گرفته بود بیش از همه انقلاب کوبا بر روی مبارزین تند رو در ایران تاثیر گذارد. از نظر آنان شکل کلی مبارزه در کوبا از برخی جهات شباهت‌های زیادی به ایران داشت. در آنجا نیز یک رژیم سرکوبگر، که کاملاً به امپریالیزم آمریکا وابسته بود، با قدرت مبارزات مردمی را سرکوب کرده بود. اما در سایه یک تجدید نظر اساسی در شیوه مبارزه، مردم کوبا موفق شده بودند علیرغم بهت و ناباوری دنیا و درست در بغل گوش امپریالیزم آمریکا رژیم مستبد و وابسته «باتیستا» را سرنگون کنند. از نظر آنان، اتخاذ شیوه‌های اصولی در روند مبارزه با رژیم شاه، همانطور که در تجربه موفقیت‌آمیز کوبا نشان داده بود، می‌توانست سرانجام رژیم ضد خلقی شاه را شکست دهد.

احساس سرخوردگی از مبارزاتی که آن زمان در ایران صورت گرفته بود از یکسو و تاثیر مبارزات پیروزمندانه ضد امپریالیستی در خارج از ایران از سوئی دیگر، نسل جوان و مبارز دهه ۱۳۴۰ را به سرعت به تقلید از شیوه‌های انقلابی‌تر مبارزه کشاند.

جذابیت مبارزه مسلحانه و اساساً فکر تغییر در شیوه مبارزه با رژیم، تقریباً به صورت همزمان اما مستقل از یکدیگر هم در میان نیروهای چپ و هم در میان نیروهای مذهبی رسوخ یافت.

پایگاه اجتماعی اصلی مبارزین که به سمت مبارزه مسلحانه رفتند به‌طور عمده محافل دانشگاهی بود. فضای بالنسبه باز سیاسی سالهای ۱۳۴۲ - ۱۳۳۹، پس از چندین سال خاموشی، مجدداً رونق فعالیت‌های سیاسی را به دانشگاه بازگرداند. بسیاری از کسانی که در این سالها نقش زیادی در تشکّل و گردانندگی مبارزات دانشجویی داشتند از بقایای سازمان جوانان حزب توده بودند. از جمله آنان بیژن جزنی دانشجوی فلسفه دانشگاه تهران بود، که شاید بتوان وی را پدر خوانده مشی مبارزه مسلحانه در ایران نامید. جزنی که سابقه چند ماهی بازداشت در سرکوب حزب توده در سال ۱۳۳۴ داشت، مجدداً در سال ۱۳۴۳ به دلیل سرکردگی در اعتصابات و تظاهرات دانشجویی به زندان افتاد. پس از زندان، وی به دانشگاه بازگشت و ضمن به پایان رساندن تحصیلاتش به دنبال تجدید نظر اساسی در شیوه مبارزه با رژیم رفت. جزنی که اعتقادش را به حزب توده، به دنبال عملکرد آن در قبال کودتای ۲۸ مرداد، به‌طور کامل از دست داده بود، تمایل زیادی به مطالعه آثار مارکسیست - لنینیست‌های آمریکای لاتین پیدا نمود. به همراه یکی دیگر از همراهان دوران مبارزات دانشجویی‌اش، حسن ضیاظریفی فارغ‌التحصیل رشته حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران، جزنی نطفه اولیه یک گروه مطالعاتی را می‌ریزد. ظریفی نیز همچون جزنی در دوران دبیرستان از فعالین سازمان جوانان حزب توده بود، و همچون جزنی، او نیز به دلیل سرخوردگی‌هایی که از عملکرد حزب در جریان کودتای ۲۸ مرداد و بعد از آن پیدا کرده بود از اواسط دهه ۱۳۳۰ از حزب جدا شده بود. گروه جزنی - ظریفی که مجموعاً به بیست نفر نمی‌رسید، عملاً یک گروه مطالعاتی بود که تحلیل جدیدی از وضعیت اقتصادی - اجتماعی و سیاسی ایران در پرتو مارکسیسم - لنینیسم ارائه می‌کرد. اصطلاح «بورژوازی کمپرادور» که در میان مارکسیست‌های آمریکای لاتین بسیار رایج است، اساس

تحلیل جزئی از جامعه ایران بود. از نظر او، طبقه حاکم در ایران وابسته به نظام سرمایه داری جهانی و در عمل کارگزار و مباشر امپریالیزم در ایران بود. وابستگی «بورژوازی کمپرادور» ایران به امپریالیزم، وابستگی کامل بود. بدین معنا که هم به لحاظ اقتصادی، هم سیاسی و هم اجتماعی، هیأت حاکمه ایران صرفاً در جهت تامین منافع امپریالیزم گام بر می داشت. به تبع مارکسیست های آمریکای لاتین، جزئی هیأت حاکمه و یا به تعبیری «طبقه سرمایه دار» داخلی را در ایران «بورژوازی کمپرادور» اطلاق می کرد و آنرا عاری از صفات، خصوصیات و ویژگیهای معمولی طبقه بورژوازی میدانست.^۱

جزئی متعقد بود که در خصوص مبارزه با رژیم، طبقه کارگر جایگاه ویژه ای دارد. اما نقش زحمتکشان در مبارزه با بورژوازی کمپرادور از طریق «حزب پشاهنگ» که وظیفه اش تشکل و هدایت پرولتاریاست صورت می گیرد. از نظر جزئی، حزب توده به دلیل ضعفها و اشتباهات عدیده رهبریش و علیرغم برخورداری از شرایط مناسب نتوانسته بود نقش پشاهنگی طبقه کارگر را بر عهده گیرد. در مورد احزاب و دسته جات مبارز غیر توده ای نیز جزئی نظر چندان مساعدی نداشت. در مجموع وی این مبارزات را فاقد تشکل، استراتژی اصولی و رهبری مناسب می دانست.^۲

اما مهمترین تاثیر جزئی بر جریانات رادیکال در معرفی و آشناسازی آنان با فکر و مشی مسلحانه بود. از دید جزئی، از آنجا که در شرایط حاکمیت بورژوازی کمپرادور نیروهای رادیکال و مخالف رژیم امکان فعالیت سیاسی نداشتند، و از آنجا که در نهایت و در صورت تضعیف و احتمال شکست بورژوازی کمپرادور، امپریالیزم خود راساً به مداخله می پرداخت، بنابراین تنها یک راه برای تکوین انقلاب رهایی بخش امکان داشت و آنهم ایجاد جنگ توده ای مسلحانه بود که در آن تمام خلق با

۱- برای آگاهی از نظرات جزئی در این خصوص رجوع کنید به رساله وی تحت عنوان «جمع بندی مبارزات سی ساله اخیر ایران و تحلیل موقعیت اقتصادی فعلی جامعه» صفحه ۱۵۲-۷۱، از انتشارات سازمان چریکهای فدایی خلق ایران، تهران، ۱۳۵۵.

۲- برای آگاهی از نظرات جزئی پیرامون حزب توده و گروهها و احزاب دیگر، رجوع کنید به «تاریخ سی ساله ایران» جلد ۱ و ۲، از انتشارات سازمان چریکهای فدایی خلق ایران.

امپریالیسم وارد پیکاری مسلحانه میگردید.^۱ نظرات جزئی در میان نیروهای رادیکال در خلال دهه ۱۳۵۵ - ۱۳۴۵ بسیار متداول و پرتطرفدار گردید. برای چپ مدرن ایران (چپ‌هایی که در عصر بعد از ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲ در ایران پا به عرصهٔ حیات گذاردند) جزئی را می‌توان بزرگترین مبلغ و الهام بخش دانست. نقش او برای این دوره از حیات چپ در ایران، با نقش دکتر تقی ارانی در دههٔ ۱۳۲۰ و تأثیر وی بر روی حزب توده قابل قیاس است. اگر چه اهمیت اصلی جزئی در وضع نظرات و تحلیل‌های جدید بود، اما گروه جزئی - ظریفی به موازات مطالعات تحلیلی به سمت آمادگی و برنامه ریزی اقدام مسلحانه نیز پیش می‌رفت. جزئی در زندان با مارکسیست جوان دیگری بنام عباس سورکی که او نیز از بقایای حزب توده بود آشنا می‌شود. سورکی مانند ظریفی اهل شمال بود و به همراه خود در حدود ۲۰ نفر از آشنایان و هم‌زمانش را نیز وارد گروه جزئی نمود. ورود تیم سورکی به گروه جزئی، اگر چه کمیت و امکانات عملی آنرا بالا برد ولی یکی از اطرافیان سورکی، ناصر آقایان، که قبلاً در زندان تسلیم ساواک شده بود، گروه را به مقامات انتظامی معرفی نمود. هنگامی که گروه جزئی در صدد اولین اقدام عملیاتی خود که دستبرد به بانک در شمال تهران در سال ۱۳۴۶ بود، ساواک شروع به دستگیری اعضاء آن نمود.

به استثنای تعدادی انگشت شمار، ساواک موفق به دستگیری تمامی عناصر گروه جزئی شد. از میان کسانی که ساواک موفق به دستگیریشان نمی‌شود دو تن، علی اکبر صفایی فراهانی و حمید اشرف، در سرنوشت بعدی مبارزه مسلحانه نقش‌های کلیدی پیدا نمودند. در حالیکه حمید اشرف در ایران مانده و با دشواری زیادی سعی در جمع آوری تکه‌پاره‌های گروه می‌نماید، صفایی فراهانی به همراه یکی دیگر از اعضاء گروه، صفایی آشنیانی، موفق به خروج از کشور از طریق عراق شده و از آنجا خود را به یکی از پایگاه‌های مقاومت فلسطین متعلق به جناح مارکسیستی

۱ - برای اطلاع از نظرات جزئی در خصوص مبارزه مسلحانه رجوع کنید به رساله‌ی «چگونه مبارزه مسلحانه توده‌ای میشود» از انتشارات سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران.

جرج حبش می‌رسانند. صفایی اندکی بیش از یکسال آموزش نظامی دیده و در چند عملیات نیز به همراه فلسطینی‌ها شرکت می‌جوید و سرانجام در اواخر سال ۱۳۴۸ به ایران باز می‌گردد. به کمک حمید اشرف که توانسته بود طی این مدت بقایای گروه جزئی را گرد هم آورد، صفایی هسته جدیدی را در اوایل سال ۱۳۴۹ به وجود می‌آورد. او همچنین در این ایام موفق می‌شود رساله‌ای تحت عنوان «آنچه یک انقلابی باید بداند» پیرامون مشی مبارزه مسلحانه و چگونگی انجام آن تنظیم نماید. گروه جدید از ابتدای کار به دو بخش «تیم شهر» و «تیم جنگل» تقسیم می‌شد. حمید اشرف مسئولیت تیم شهر را بر عهده گرفت و صفایی جدا از آنکه رهبری کل هسته جدید را عهده دار بود، در راس تیم جنگل نیز قرار داشت. اگر چه برخی از اعضای گروه بیشتر تمایل به شروع مبارزه مسلحانه در شهر داشتند تا روستا، اما نظر صفایی این بود که بهترین نقطه برای شروع مبارزه مسلحانه جنگلهای شمال ایران است. هم به دلیل پوشش طبیعی جنگلهای کوهستانی شمال برای عملیات پارتیزانی، هم به دلیل سابقه چنین مبارزاتی در گذشته در این مناطق (قیام جنگلی‌ها)، و بالاخره به دلیل بالا بودن رشد سیاسی - اجتماعی مردم شمال در مقایسه با دیگر مناطق ایران، گیلان برای شروع عملیات انتخاب گردید. وظیفه اصلی تیم شهر عبارت بود از تهیه امکانات لجستیک برای تیم جنگل. سرانجام پس از مطالعه و بررسیهای اولیه، در اواسط تابستان سال ۱۳۴۹ صفایی به همراه ۵ تن از اعضا دیگر تیم جنگل به شمال رفته و پس از پیوستن ۳ نفر دیگر از اعضا در ارتفاعات اطراف سیاهکل مستقر می‌شوند.

طبق طرح گروه، تیم جنگل قرار می‌شود از اواخر بهار و اوایل تابستان سال ۱۳۵۰ عملیات خود را آغاز نمایند. از نظر صفایی، در این موقع از سال شرایط طبیعی منطقه مناسب بود و مهمتر از آن به سبب حضور مسافری در شهرهای شمالی و آمد و رفت آنها عملیات از نظر تبلیغی برد زیادی برای چریکها پیدا می‌کرد. ضمن آنکه تیم جنگل در شرف استقرار خود بود، تیم شهر نیز موفق می‌شود چندین بانک را مصادره نماید. اما دستگیری یکی از اعضا تیم شهر در تهران، چریکها را با

بحران بزرگی روبرو می‌سازد. به دنبال دستگیری این عضو، شمار دیگری از اعضای تیم شهر نیز لو رفته و برخی به چنگ ساواک می‌افتند. با دستگیری این اعضا و سرنخهایی که ساواک از مابقی اعضا به دست می‌آورد، حداکثر قدرت تیم شهر خلاصه می‌گردد. در اینکه بتواند از چنگال ساواک بگریزد. هرگونه ابتکار عمل دیگری، از جمله حمایت لجستیک از تیم جنگل عملاً بسیار سخت و غیر ممکن می‌گردد. حمید اشرف که برای بار دوم موفق به گریز از چنگ ساواک شده بود، خبر دستگیری اعضا تیم شهر را به صفایی می‌رساند. خبر از هم پاشی تیم شهر صفایی را به عنوان مسئول و فرمانده چریکها در برابر تصمیم‌گیری سرنوشت‌ساز قرار می‌دهد. سرانجام بابه جلو انداختن عملیات، شامگاه روز ۱۹ بهمن ۱۳۴۹ چریکها به پاسگاه ژاندارمری سیاهکل حمله نموده و ضمن کشتن مدافعین آن سلاحهای موجود در این پاسگاه را مصادره نمودند. حمله‌ای که از طرف گروههای رادیکال به عنوان نقطه عطفی در تاریخ مبارزه بر علیه رژیم شاه از آن یاد می‌شود.

بین ۱۹ تا ۲۸ بهمن که تمامی اعضا تیم جنگل یا دستگیر شده و یا در جنگ و گریز با قوای دولتی از پا در می‌آیند، رژیم قوای نظامی سنگینی را به منطقه اعزام می‌کند. شاه برادر خود شاهپور غلامرضا را نیز به محل می‌فرستد تا شخصاً وی را در جریان پیشرفت کار قرار دهد. از مجموعه ۹ نفر اعضای اصلی تیم جنگل، دو نفر در درگیریها کشته شدند. ۷ نفر دیگر از جمله صفایی زنده دستگیر می‌شوند. صفایی و دو تن دیگر توسط اهالی روستائی که به آن پناه برده بودند گرفتار شده و تحویل مقامات می‌شوند.

از آنجا که هر هفت نفر باقی مانده از اعضا تیم جنگل به فاصله کمتر از یک ماه از زمان دستگیری اعدام می‌شوند، هیچگونه اطلاعات مستقیم، تحلیل و اظهار نظری از آنها به جای نمی‌ماند. به عنوان مثال، معلوم نیست آیا انگیزه اصلی حمله به پاسگاه، نجات یکی از رابطین تیم جنگل بود که چند روز قبل از آن دستگیر شده بود؟ و یا چرا اعضا تیم بدون شناسایی قبلی وارد دهکده‌ای می‌شوند که موجبات دستگیریشان فراهم آید. چرا علیرغم قرار داشتن در اوج سرما و فصل زمستان،

صفایی تصمیم به حمله می‌گیرد و چرا اساساً با در نظر گرفتن اینکه تیم شهر عملاً از میان رفته بود، به جای به عقب انداختن کل عملیات صفایی مصمم می‌شود که عملیات را همان موقع آغاز نماید.

همانطور که گفته شد، از آنجا که اطلاعات دست اولی از گروه بدست نیامده است، پاسخ و کنکاش در خصوص پرسشهای بالا صرفاً می‌تواند در حد حدس و گمان باشد. صفایی احتمالاً مطمئن بوده که ساواک دیر یا زود پی به وجود آنها برده و برای دستگیریشان به حرکت در می‌آید. فی الواقع قبل از شروع عملیات حداقل یکی از رابطین تیم جنگل گرفتار شده بود. در این صورت یا تیم جنگل می‌بایستی کل برنامه را کان لم یکن تلقی می‌کرد و شروع عملیات را تا آینده نامعلومی به عقب می‌انداخت و یا قبل از آنکه ساواک و نیروهای انتظامی رژیم فرصت ضربه زدن به چریکها را پیدا کنند، عملیات را علیرغم نامساعد بودن فصل و موقعیتشان شروع می‌نمود. خطر دستگیر شدن قبل از آنکه او بتواند حرکتی را شروع نماید، احتمالاً دغدغه خاطر دیگری بوده که میتوانسته است ذهن صفایی را در آن شرایط به خود مشغول داشته باشد. چنین احتمالی یقیناً برای صفایی بسیار ناگوار بود. او بیش از ۱۰ سال از عمرش را در خفا و در حالت جنگ و گریز با مقامات انتظامی کشور سپری کرده بود به امید روزی که بتواند دست به عملیات بزند. ترک عملیات و یا به عقب انداختن آن تا آینده‌ای نامعلوم، و بدتر از همه، خطر دستگیر شدن بدون آنکه اقدامی صورت گیرد (درست مثل فروپاشی گروه جزنی در ۴ سال قبل از آن) ممکن است سرانجام صفایی را متقاعد کرده باشد که علیرغم موقعیت نامناسب، به آرمان چندین و چند ساله پاسخ گفته و به پاسگاه سیاهکل حمله کند. آنچه که با اطمینان بیشتری می‌توان گفت این است که چریکها در مجموع واکنش رژیم را بسیار دست کم گرفته بودند. بنابراین گمان می‌کردند که قادرند با قوای نظامی به جنگ و گریز پرداخته و به تدریج شمار بیشتری از اهالی منطقه و یا حتی دیگر کشور را به سمت خود جلب نمایند. اما در عمل واکنش رژیم بسیار سهمگین بود. در عرض چند روز منطقه وسیعی در اطراف سیاهکل در محاصره دهها هلیکوپتر و صدها

رنجبر، کماندو و نیروهای ویژه، افزون بر واحدهای ژاندارمری و شهربانی و ساواک در می‌آید. فشار نیروهای نظامی آنچنان شدید و قاطع بود که عملاً امکان هیچ مانور و حرکتی را برای چریکها باقی نگذارد.

رژیم که هم به واسطه سرقت بانکها در تهران و هم به خاطر حمله به سیاهکل خشمگین شده بود در کمتر از یک ماه پس از دستگیری اعضاء تیم جنگل، ۶ نفر از اعضاء اصلی آنرا به همراه ۷ نفر از اعضاء رده اول تیم شهر را اعدام نمود. متهمین ردیفهای بعدی نیز به حبسهای مختلف از ۲ سال تا ابد محکوم شدند. با اعدام ۱۳ نفر، رژیم با سر و صدای زیاد «تروریسم» را در ایران شکست خورده و پایان یافته اعلام نمود.

به لحاظ نظامی، سیاهکل در عمل شکست خورده بود. نزدیک به ۸ سال کار مداوم فکری به منظور پی ریزی مبارزه مسلحانه، چندین سال آموزش و بالاخره یکی دو سال برنامه ریزی و تهیه مقدمات، ظرف مدتی کمتر از یک هفته از شروعش با شکست و از هم فروپاشی کامل روبرو شده بود. اما به لحاظ ذهنی و برای نسل مبارز بعد از سال ۱۳۴۲، سیاهکل نویدی دلنشین و غرور آفرین بود که از دور دستها به گوش می‌رسید. روزنه کوچکی بود که به نظر می‌رسید در انتهای تونل سیاه مبارزه با رژیم پس از نزدیک به سه دهه شکست و ناکامی اکنون ظاهر شده است. در چنین حال و هوایی بود که سیاهکل، علیرغم شکستش، یک پیروزی و نقطه عطف تلقی شد. در نتیجه هیچیک از جریانات سیاسی مبارز، تلاشی در زمینه ارزیابی واقع بینانه از سیاهکل به عمل نیاورد. در حالیکه این واقعه می‌توانست درسهای زیادی به مبارزین بیاموزد (که بزرگترین آن محک تئوری مبارزه مسلحانه در مواجهه با واقعیت بود)، اما مجدد، عظمت، تقدسی که به آن نسبت داده شد و ستایش حماسی که از آن صورت گرفت، عملاً از سیاهکل اسطوره‌ای ساخت که فقط می‌بایستی مورد تعظیم و تکریم قرار گیرد.

همزمان با پیدایش گروه جزئی، جریان مشابه دیگری نیز جدا از آن در حال شکل‌گیری بود. هسته اصلی جریان دوم را سه دانشجوی مشهدی در تهران تشکیل

می دادند. بر خلاف گروه جزنی که پایه گذاران اصلی اش رگ و ریشه توده‌ای داشتند، بنیان گذاران گروه دوّم، امیر پرویز پویان و دو برادر به نامهای مجید و مسعود احمدزاده، بر خاسته از خانواده های مذهبی بودند. خانواده احمدزاده در مشهد سوابق ملی - مذهبی و پیشینه طرفداری از دکتور مصدق داشت. به همراه پویان، دو برادر در دوران تحصیلات دبیرستانیشان، انجمن اسلامی فعالی در مشهد به راه انداخته بودند. اما با ورود به دانشگاه تهران و قرار گرفتن در فضای مبارزات دانشجویی اواسط دهه ۱۳۴۰، هر سه به سمت مارکسیسم و برداشتی کاملاً انقلابی از آن رفتند. تز گروه دوّم در انتخاب مشی مبارزه مسلحانه چندان جدا از نظرات گروه اوّل نبود. آنچه که تمایز بین آنان به وجود می آورد تاکید بیشتر گروه دوّم بر نقش «پیشاهنگ انقلابی» به عنوان آغازگر مبارزه مسلحانه بود. به علاوه گروه دوّم آشکارا تاکید بیشتری بر قشر روشنفکر و نقش او در مبارزه مسلحانه داشت تا طبقه کارگر. این دو تمایز در حقیقت از تفاوت پنهانی که در شیوه آشنایی این دو گروه با مارکسیسم وجود داشت نشات می گرفت. جزنی و یارانش مارکسیسم - لنینیسم را در بستر حزب توده فراگرفته بودند. برداشت و تلقی آنها از مارکسیسم در مجموع در چارچوبه مارکسیسم - لنینیسم کلاسیک حاکم بر احزاب کمونیست اروپای شرقی سابق (و به تبع آنان حزب توده) قرار می گرفت. در حالیکه احمدزاده‌ها و پویان بیشتر تحت تاثیر جریانات مارکسیستی آمریکای لاتین که تفاوت نهایی با مارکسیسم حاکم بر اروپای شرقی سابق داشت بودند. از جمله مهمترین این تفاوتها در شیوه مبارزه و به وجود آوردن انقلاب بود. در حالیکه در مارکسیسم - لنینیسم کلاسیک تاکید اصلی بر روی پرولتار یا (طبقه کارگر) به عنوان محور و ستون فقرات انقلاب بود، در ادبیات انقلابی آمریکای لاتین (متاثر از اندیشه‌های ارنست چه گوارا، فیدل کاسترو، رژی دبره، کارلوس ماریکلا) تاکید زیادی بر روی آنچه که در ادبیات انقلابی مارکسیستی ایران به «پیشاهنگ انقلابی» معروف شد صورت می گرفت. در شرایطی که یا به دلیل عدم توسعه صنعتی و یا به دلیل اختناق حاکم و یا عدم امکان مبارزات سندیکالیزم و یا به دلیل ضعف رهبری چپ در شکل دهی

مبارزات پرولتاریا، طبقه کارگر قادر نیست در ابتدا نقش انقلابی خود را در پروسه انقلاب ایفا نماید، این رسالت بر عهده «پیشاهنگ انقلابی» قرار می‌گیرد. «پیشاهنگ» با فدا کردن خود، بهمن انقلاب را سرازیر می‌سازد. وجه تمایز دیگر بین مارکسیسم کلاسیک و مارکسیسم آمریکای لاتین، در شیوه عمل مسلحانه بود. در مارکسیسم - لنینیسم کلاسیک، پیشاهنگ از طریق حزب طراز نوین (حزب کمونیست) می‌بایستی سعی در آموزش، سازماندهی، و تشکل پرولتاریا نموده و به وسیله این طبقه انقلاب را رهبری نماید (مطابق الگوی لنین در انقلاب روسیه). در مارکسیسم - لنینیسم آمریکای لاتین، نقش پیشاهنگ بیشتر در به وجود آوردن مبارزه مسلحانه از طریق جنگ چریکی در شهرهاست. این تز در میان مبارزین رادیکال ایران به نام «جنگ چریکی شهری» معروف گشت و با اقبال بسیاری روپرو گردید.

این دو نگرش، کم و بیش در میان دو گروه جزئی - ظریفی و احمد زاده - پویان به چشم می‌خورد. همانطور که پیشتر اشاره شد، خواستگاه فکری جزئی و هم‌زمانش حزب توده بود. بنابراین در قاموس عقیدتی آنان، مبارزه مسلحانه بیشتر تاکتیکی بود برای رسیدن به مبارزه اصلی که همانا تشکل و بسیج طبقه کارگر بود. در حالیکه برای گروه احمد زاده - پویان، مبارزه مسلحانه در قالب «جنگ چریکی شهری» به مراتب فراتر از یک تاکتیک به پیش می‌رفت. فی الواقع عنوان رساله مشهور احمد زاده که چند سالی مبنای آموزش تئوریک مبارزه مسلحانه قرار گرفت، عبارت بود از «مبارزه مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک». به همراه جزوه دیگری به قلم پویان تحت عنوان «ضرورت مبارزه مسلحانه و رد تئوری بقا»، این دو اثر جزء آموزشهای اساسی و مهم سیاسی گروههای رادیکال مبارز در نیمه اول دهه ۱۳۵۰ قرار گرفت. اهمیت این دو اثر به گونه‌ای بود که حتی ادعا شده است که یکی از آنها «ضرورت مبارزه مسلحانه و رد تئوری بقا» به عنوان جزوه آموزش سیاسی مورد استفاده گروههای چریکی مارکسیست خارج از ایران قرار می‌گرفته است.^۱

۱. به نقل از «حماسه مقاومت»، به قلم اشرف دهقانی، از انتشارات سازمان چریکهای فدایی خلق ایران، تهران، ۱۳۵۷.

قبل از واقعه سیاهکل، تماسهایی به منظور تلفیق نمودن دو گروه برقرار شده بود. بدون آنکه نتایج چندانی به بار آید. علت اصلی عدم توافق آن بود که گروه احمد زاده - پویان اصرار زیادی بر روی مشی مسلحانه در قالب «جنگ چریکی شهری» داشت، در حالیکه صفایی بیشتر بر روی عملیات در مناطق روستایی تکیه می نمود. با کشته شدن صفایی، مسئولیت گروه جزئی بر عهده حمید اشرف قرار گرفت و با این تغییر عملاً دیگر مانعی بر سر راه ادغام دو گروه نبود. اشرف اگر چه به لحاظ عملی دارای استعداد شگرفی در جنگ و گریز با نیروهای انتظامی بود، اما به لحاظ تئوری چندان اصراری به فرمول بندی و نظریه پردازی نداشت. رساله وی که تحت عنوان «جمع بندی ۳ ساله» ارزیابی از مبارزات چریکی در خلال سالهای ۱۳۵۳ - ۱۳۵۰ بود، برخلاف آثار جزئی، احمد زاده و پویان با استقبال زیادی در محافل رادیکال مواجه نشد. بنابراین با ادغام دو گروه در فروردین سال ۱۳۵۰، نظرات احمد زاده - پویان بر مجموعه فکری تشکیلات جدید که «سازمان چریکهای فدایی خلق ایران» نامگذاری شده بود سایه افکند و مشی مبارزه مسلحانه در قالب جنگ چریک شهری عملاً در سرلوحه اهداف سازمان قرار گرفت.

هر قدر که رژیم اصرار داشت با اعدام ۱۳ نفر سرکردگان تیمهای شهر و جنگل، تروریستها را قلع و قمع شده نشان دهد، متقابلاً «فدائیان خلق» عجله داشتند که ادعاهای رژیم را باطل سازند. در فروردین ماه، چریکها موفق شدند کلانتری قلهک واقع در خیابان دولت را مورد حمله قرار داده و ضمن وارد ساختن تلفاتی بر پاسبانها، برخی از سلاحهای آنان را به غنیمت ببرند. واقعه دوم که چند هفته بعد صورت گرفت به لحاظ سیاسی برای رژیم به مراتب تلختر بود. چریکها در اردیبهشت ماه موفق می شوند تیمسار فرسیو رئیس دادرسی ارتش را در مقابل منزلش با رگبار مسلسل به قتل برسانند. این دو واقعه، به مراتب بیشتر از آنچه که موفقیتی برای چریکها باشد، ضربه روحی سنگینی به دستگاههای اطلاعاتی رژیم

بلاخص ساواک وارد کرد.^۱ بنابراین تشکیل «سازمان چریکهای فدایی خلق» از همان ابتدای کار در اوایل سال ۱۳۵۰ مقارن گردید با تشدید فعالیت و چندین برابر شدن تعقیب و مراقبتهای شبانه روزی ساواک برای یافتن ردپایی از اعضاء این سازمان.

تلاشهای بی وقفه ساواک در اواسط سال ۱۳۵۰ سرانجام نتیجه به بار آورد و نیروهای انتظامی موفق به شناسایی یکی از خانه‌های تیمی چریکها که امیر پرویز پویان در آن به سر می‌برد شدند. به دنبال چندین ساعت تیراندازی در قلب محله نیروی هوایی تهران، یکی از مقرهای اصلی چریکها به دست ساواک می‌افتد. از جمله چریکهایی که در جریان زد و خورد با پلیس کشته می‌شوند پویان، یکی از دو مغز متفکر سازمان بود. چند هفته بعد، و به دنبال کشفیات بیشتر، ساواک موفق می‌شود احمد زاده‌ها را به همراه تنی چند از اعضاء ارشد سازمان زنده دستگیر نماید.

سال ۱۳۵۰، که چریکهای فدایی خلق آنرا سال تشکیل و آغاز مبارزات مسلحانه در قالب جنگ چریکی شهری اعلام داشته بودند، در حقیقت سالی شد که سازمان اکثریت قریب به اتفاق رهبران و کادرهای رده اول خود را از دست داد. به استثناء سال ۱۳۵۵، که در آن سازمان چریکهای فدایی خلق از هم پاشید، بالاترین رقم تلفات را چریکها در سال ۱۳۵۰ متحمل شدند. با اعدام برادران احمد زاده و برادران مفتاحی (عباس و اسدالله)، از کادر رهبری چریکها، فقط حمید اشرف باقی ماند که برای سومین بار موفق شده بود از چنگال ساواک بگریزد.

از اوایل سال ۱۳۵۰ که سازمان رسماً اعلام موجودیت نمود تا اواسط سال ۱۳۵۵ که ساواک با وارد کردن ضربات پی در پی موفق گردید آنرا متلاشی نماید،

۱ - در آن زمان دستگاههای اطلاعاتی و امنیتی رژیم به صورت جدا از یکدیگر عمل می‌نمودند. اطلاعات شهرستانی، ژاندارمری، رکن ۲ ارتش و بلاخره ساواک جدا از یکدیگر کار تعقیب و مبارزه با چریکها را دنبال می‌نمودند. بدنبال برخوردها و اتفاقات مختلفی که از سال ۱۳۵۰ در میان این نیروها پیش آمد، رژیم تصمیم گرفت بین این نیروها در امر مبارزه با تروریستها هماهنگی بوجود آورد. لذا از سال ۱۳۵۱ «کمیته مشترک ضد خرابکاری» با شرکت دستگاههای انتظامی و امنیتی ذربط به وجود آمد و کلیه امور مربوط به مبارزه با چریکها به عهده این کمیته قرار گرفت. محل این کمیته واقع در زندان شهرستانی بود و اگر چه ارتش و شهرستانی هم عضو آن بودند ولی با توجه به ریاست پرویز ثابتی (معروف به مقام امنیتی و مسئول اصلی ساواک) بر «کمیته» عملاً تشکیلات فوق در دست ساواک قرار داشت.

چریکها چندین فقره عملیات در داخل شهرها انجام دادند. اهم این عملیات عبارت بودند از ترور چند تن از سران انتظامی و امنیتی رژیم، بمب گذاری و مصادره چندین بانک. بخش عمده‌ای از مساعی چریکها در حقیقت صرف پنهان ساختن خود و گریز از تعقیب شبانه روزی ماموران ساواک می‌گردید.

جدا از تهران، چریکها در تبریز، مشهد، اصفهان و شیراز نیز موفق به تشکیل سلولهایی شدند. عناصر تشکیل دهنده این تیمها را نیز بیشتر دانشجویان شاغل در این شهرستانها تشکیل می‌دادند. افزون بر چریکهای فدایی، چندین گروه مارکسیستی دیگر (با گرایشات مختلف، از جمله مائوئیستی) همچون «ستاره سرخ»، «آرمان خلق»، «جبهه آزادیبخش خلقهای ایران»، «گروه فلسطین» و نیز در صدد مبارزه مسلحانه بر آمدند، که عمدتاً در همان ابتدای کار توسط ساواک شناسایی و اعضاء آن دستگیر شدند. این گروهها اغلب بسیار کوچک بودند و به استثناء گروه معروف به «سیروس نهاوندی» (که رهبر گروه فوق بود) و اعضاء آن به نزدیک یکصد نفر می‌رسید، معمولاً از ۱۰ الی ۲۰ نفر بیشتر نبودند.



گرایش به مبارزه مسلحانه از سال ۱۳۴۲ به بعد محدود به مخالفین چپ نبود. طی سالهای دهه ۱۳۴۰ جریانات مبارز مذهبی نیز به سوی عملیات مسلحانه رفتند. اولین گروه «هیئتهای مؤتلفه اسلامی» بود. سوابق مبارزاتی برخی از اعضاء «مؤتلفه» به سالهای ۱۳۳۲ - ۱۳۲۰ و به زمان آیت الله کاشانی و «فدائیان اسلام» می‌رسید. برخی نیز از اوائل دهه ۱۳۴۰ و با شروع فعالیتها سیاسی امام (ره) به جرگه مبارزات سیاسی پیوسته بودند. به لحاظ اجتماعی، اعضاء این گروه را بیشتر اصناف و کسبه جزء بازار تهران تشکیل می‌دادند. به علاوه «هیئتهای مؤتلفه» با تنی چند از روحانیون نیز در ارتباط بودند که جدی‌ترین این رابطه‌ها با حجت الاسلام محی الدین انواری بود. مشی مسلحانه برای «مؤتلفه» فاقد آن معنا و مفهومی بود که این مشی برای گروههای چریکی داشت. همانند «فدائیان اسلام»، «مؤتلفه» نیز به مبارزه مسلحانه بیشتر به عنوان وسیله‌ای در جهت حذف

فیزیکی دشمن می‌نگریست تا استراتژی برای به وجود آوردن قیام مسلحانه توده‌ای. و همانند فدائیان اسلام، «مؤتلفه» نیز لیستی از سران رژیم را که می‌بایست ترور شوند تهیه کرده بود. اولین اقدام «مؤتلفه» که عملاً آخرین اقدام آن نیز شد، ترور حسنعلی منصور نخست وزیر وقت در بهمن ماه ۱۳۴۳ بود. به فاصله چند هفته بعد از ترور، کلیه اعضای «مؤتلفه» که در حدود ۲۰ نفر می‌شدند شناسایی و دستگیر شدند. چهار نفر از اعضای آن محمد بخارایی، رضا صفار هرنندی، مرتضی نیک نژاد و حاج صادق امانی اعدام شدند. سه نفر اولیه به دلیل مشارکت در قتل و امانی به دلیل رهبری گروه شامل این مجازات شدند. مابقی رهبران «مؤتلفه»، حاج مهدی عراقی، حاج هاشم امانی (برادر صادق امانی)، حبیب‌الله عسگر اولادی (مسلمان)، ابولفضل حیدری، محمد تقی کلافچی و عباس مدرسی فر نیز به حبس ابد محکوم شدند. حجت الاسلام محی‌الدین انواری نیز محکوم به ۱۵ سال زندان گردید. مابقی متهمین حبسهای سبکتری یافته و تعدادی نیز آزاد شدند.^۱

گروه دیگری که به موازات «مؤتلفه» اما مستقل از آن پا به عرصه وجود گذاشت «حزب ملل اسلامی» بود. این گروه سعی نمود تا تشکیلات مخفی ایجاد نموده و طی یک برنامه چند مرحله‌ای با رژیم به مبارزه برخیزد. در بخشی از این برنامه، مبارزه مسلحانه با رژیم بیش بینی شده بود. اما ساواک در همان اوائل کار گروه در سال ۱۳۴۴ موفق گردید ردپایی از آن به دست آورده و به فاصله چند هفته کلیه اعضای آن را قبل از اینکه موفق شوند عملیاتی را به انجام برسانند دستگیر کند. سید کاظم بجنوردی، رهبر گروه، به حبس ابد محکوم گردید و مابقی اعضای رهبری از جمله، محمد میر محمد صادقی، ابوالقاسم سرحدی زاده، سید محمودی، هاشم آیت‌الله زاده، به حبسهای سنگینی محکومیت یافتند. از جمله متهمین این گروه حجت الاسلام شیخ محمد جواد حجتی کرمانی بود که به ده سال زندان

۱ - برای اطلاع بیشتر از چگونگی تشکیل، فعالیتها و اعتقادات و هیئتهای مؤتلفه اسلامی رجوع کنید به: اسدالله بادامچیان - علی بنایی «هیئتهای مؤتلفه اسلامی»، انتشارات اوج، تهران ۱۳۶۲ مهدی عراقی «ناگفته‌ها» (خاطرات شهید حاج مهدی عراقی - پاریس پاییز ۱۳۵۷-۱۹۷۸) به کوشش محمود مقدسی، مسعود دهشور، حمید رضا شیرازی، موسسه خدمات فرهنگی رسا، تهران، ۱۳۷۰.

محکوم گردید. از مجموع نزدیک به ۸۰ نفر دستگیر شدگان این گروه ۵۵ نفر محکومیت یافته و مابقی آزاد شدند.^۱ اعضاء و مرتبطين «حزب ملل اسلامی» اگر چه همانند «مؤتلفه» متقید به اسلام بودند اما از نظر ترکیب اجتماعیشان با «مؤتلفه» متفاوت بودند. اعضاء «مؤتلفه» را همانطور که پیشتر اشاره گردید بازاریهای متوسط و خرده پا تشکیل می دادند. اما «حزب مللی ها» بیشتر محصل و دیپلمه شاغل بودند. به علاوه بر خلاف بسیاری از اعضاء «مؤتلفه» که سوابق مبارزاتی داشتند، «حزب مللی ها» اکثراً جوان و فاقد تجربه سیاسی بودند.

گروه بعدی که به مراتب کوچکتر از دو گروه قبلی بود، تحت نام «جبهه آزادبخش مردم ایران» «جاما» پا به عرصه وجود گذاشت. بر خلاف دو گروه قبلی، تشکیل دهندگان «جاما» را بیشتر روشنفکران و افرادی که تحصیلات دانشگاهی داشتند تشکیل می دادند. وجه تمایز دیگر «جاما» با دو گروه قبلی در گرایشات ملی گرایانه و احترام والایی که گروه برای دکتر مصدق قائل می شد بود. اهم فعالیت این گروه عبارت بود از ترجمه برخی از آثار خارجی پیرامون مبارزه مسلحانه. «جاما» نیز همچون گروههای دیگر قبل از آنکه موفق شود فعالیت سیاسی داشته و یا اقدامی مهم به عمل آورد، مورد شناسایی قرار گرفت و کلیه اعضاء آن در سال ۱۳۴۴ دستگیر شدند.

و بالاخره برخی از اعضاء «مؤتلفه» همچون، سید اسدالله لاجوردی، صادق اسلامی، حاج مهدی شفیق، حاج مرتضی لاجوردی، حاج اسدالله بادامچیان و که به هنگام دستگیری اعضاء در سال ۱۳۴۳ محکومیت های سبکتری یافته و یا اساساً محاکمه نشده بودند با پیدایش سازمان مجاهدین در سال ۱۳۵۰ بسوی همکاری با آن رفتند. چنین روندی در مورد «حزب مللی ها» نیز پیش آمد. به علاوه برخی از بقایای دو گروه در اواخر دهه ۱۳۴۰ تشکیلاتی بنام «حزب الله» را پایه ریزی کردند که قبل از آنکه گروه جدید بتواند دست به اقدامات موثری بزند مورد

۱ - برای آشنایی بیشتر با «حزب ملل اسلامی» مراجعه کنید به: مقاله «حزب ملل اسلامی» به روایت سید محمد کاظم لاجوردی، «تاریخ و فرهنگ معاصر»، جلد اول، ناشر مرکز بررسی های اسلامی، قم، ۱۳۷۰، ص ۲۰۰-۱۸۲؛ بیژن جزینی، «تاریخ ۳۰ ساله» بخش دهم، برنا، ص ۱۲۵-۱۲۹.

شناسایی فرار گرفته و اعضاء آن دستگیر شدند.

از میان گروه‌های مذهبی که بعد از سال ۱۳۴۲ تشکیل شده و به سمت مشی مبارزه مسلحانه رفتند، تنها «سازمان مجاهدین» موفق شد تشکیلات متناسبی به راه انداخته و خود را به مقطع نیمه اول دهه ۱۳۵۰ که اوج این شکل از مبارزه بود برساند. بر خلاف بنیان گزاران چریک‌های فدائی خلق که بیشتر از خانواده‌های تهرانی یا شمالی بودند (به استثناء احمدزاده‌ها و پویان) تمامی بنیان گزاران اولیه مجاهدین (به استثناء رضایی‌ها و ناصر صادق) شهرستانی بودند. و بر خلاف فدائیان که نوعاً از میان خانواده‌های غیر مذهبی با وابستگی به حزب توده بر خاسته بودند، مجاهدین وابسته به خانواده‌های مذهبی طبقه متوسط بودند. و بالاخره بر خلاف چریک‌های فدایی که نوعاً سوابق مبارزاتی در تشکیلات سازمان جوانان حزب توده داشته و بسیاری از آنها نیز از فعالین و گردانندگان مبارزات دانشجویی در طی سالهای ۱۳۴۳ - ۱۳۳۹ بودند، در میان مجاهدین، به استثناء چند نفر، مابقی بنیان گزاران تجربه مبارزات سیاسی نداشتند.

همچون فدائیان، مجاهدین نیز تحت تاثیر سرکوب قیام پانزده خرداد و بی نتیجه ماندن مبارزات قبلی بر علیه رژیم، به این نتیجه رسیده بودند که بایستی در قالب‌های قبلی مبارزه تجدیدنظر کلی کرده و طرحی تازه در اندازند. از سه بنیانگزار اولیه مجاهدین، محمد حنیف نژاد، سعید محسن و اصغر بدیع زادگان، دو نفر اول نخستین تجربیات سیاسی خود را در بستر «نهضت آزادی» در دوران دانشجویی خود در دانشگاه تهران در سالهای ۱۳۴۳ - ۱۳۳۹ کسب کرده بودند. حنیف نژاد به همراه اعضاء دیگر نهضت آزادی در سال ۱۳۴۱ دستگیر و پس از ۹ ماه از زندان آزاد گردید. پس از آزادی به دانشگاه (دانشکده کشاورزی کرج) بازگشته و تحصیلات خود را به پایان می‌رساند و به خدمت نظام وظیفه می‌رود. در دوران دانشجویی، حنیف نژاد سنگ بنای انجمن اسلامی دانشکده کشاورزی دانشگاه تهران را می‌گذارد. دیگران که در دانشکده فنی دانشگاه تهران تحصیل می‌نمودند، از فعالین

انجمن اسلامی دانشکده محسوب می شدند. مجاهدین فقط تعلیمات سیاسی اولیه خود را از «نهضت آزادی» کسب نکردند، بلکه اندیشه‌های مذهبی رهبران نهضت آزادی، بالاخص آیت الله طالقانی و مهندس بازرگان، افقهای تازه‌ای در نگرش اسلامی آنان پدید آورد. بسیاری از مجاهدین از مراجعه کنندگان مرتب به مسجد هدایت در سالهای اولیه دهه ۱۳۴۰ تا قبل از بسته شدن آن توسط رژیم بودند.^۱ تاکید بر علم و اندیشه علمی که در افکار و آثار مذهبی مهندس بازرگان وجود داشت، مجاهدین را قانع کرده بود که در اسلام تضادی بین تعالیم و باورهای مذهبی با یافته‌ها و قوانین علمی وجود ندارد. از دید آنها، همانطور که مهندس بازرگان و یا دکتر سبحانی توانسته بودند برخی از باورهای دینی را لباس علمی بپوشانند (و در نتیجه درستی آن باورها را بر مبنای علمی نشان دهند)، چنین روشی را می شد در قبال اصول دین و اساساً کل چارچوبه اعتقادی اسلام نشان داد. از سوئی دیگر اندیشه‌های آیت الله طالقانی چه در آثارش نظیر «مالکیت در اسلام» و «حکومت اسلامی» و چه در قالب تفسیرهایش از قرآن، مجاهدین را بر این باور ترغیب می نمود که اسلام دین عدالت اجتماعی، مبارزه سیاسی و سازگار با مقتضیات اجتماعی هر عصری است. به سخن دیگر، اسلامی که از دید رهبران «نهضت آزادی» ترویج میشد یک ایدئولوژی علمی بود که آزادی، برابری و عدالت اجتماعی را نوید می داد.

نگرش مدرن و یا به تعبیری تجدید نظری که در اندیشه دینی مجاهدین پدید آمده بود به تدریج فراتر از افکار و جهان بینی معلمین اولیه آنان رفت. در توسعه و شکل گیری جهان بینی مذهبیشان، مجاهدین با الهام گرفتن و تاثیر پذیری از

۱. مسجد هدایت (واقع در چهارراه لاله زار تهران) در سالهای ۱۳۴۲ - ۱۳۳۹، عملاً پانوف جریانات ملی - مذهبی مخالف رژیم شده بود. بسیاری از اعلامیه‌های مخالفین در آنجا پخش می شد. و آخرین اخبار نهضت و مبارزات نیز معمولاً از طریق مسجد پخش می گردید. بیشتر مراجعه کنندگان آن را دانشجویان دانشگاه و بازاریهای مخالف رژیم تشکیل می دادند. امامت مسجد بر عهده مرحوم آیت الله طالقانی بود و جدا از ایشان مرحوم استاد مطهری، مرحوم دکتر بهشتی و مرحوم دکتر مفتاح نیز در آنجا به منبر می رفتند. مسجد هدایت هم چنین سنتی را بوجود آورد که بعدها در مساجد دیگری که ادامه دهنده سنت مسجد هدایت شدند ادامه یافت. مرحوم طالقانی پای سخنرانان غیر روحانی را به مسجد باز کرده بود و آنان در مسجد همچون یک فرد روحانی قادر بودند سخنرانی نمایند. سخنرانان غیر روحانی مسجد هدایت اکثراً مهندس بازرگان و دکتر سبحانی بودند. به دنبال دستگیری سران نهضت آزادی از جمله مرحوم طالقانی در سال ۱۳۴۱، مسجد نیز به تدریج از رونق افتاد تا سرانجام رژیم در آنرا بست.

اندیشه‌های مارکسیستی رایج در میان جریان‌های رادیکال مخالف رژیم، به تدریج سعی در تبیین و تلفیق برخی از آراء طرفدار مارکسیسم در قالب باورهای اسلامی نمودند. رد پای نظریه‌های مارکسیسم در زمینه‌های تکامل اجتماعی، تضاد، دیالکتیک، ماتریالیسم تاریخی و برخی دیگر از مقولات در آثار و اندیشه‌های مجاهدین پدیدار شد و به تدریج پررنگ‌تر و متداول‌تر گردید. بالاخص در اقتصاد، مجاهدین نزدیکی زیادی با مارکسیسم پیدا نمودند. آنان نظریه «ارزش اضافی» مارکس در اثر معروفش «سرمایه» را مبنای اقتصاد اسلامی خود قرار دادند. با این تفاوت که نظرات خود را با آیاتی از قرآن و احادیث و روایاتی همراه ساختند.^۱ در ارزیابی خود از جامعه ایران نیز مجاهدین نظرات گروه جزئی را تکرار نمودند: که ایران جامعه‌ایست نیمه فئودالی - نیمه استعماری؛ رژیم حاکم بر آن بورژوازی کمپرادور است که به طور کامل وابسته به امپریالیسم جهانی و در راس آن امریکا می‌باشد، و اینکه مشی مسلحانه تنها راه موثر مبارزه با آن می‌باشد. هدف مجاهدین از مبارزه نیز، همانند مارکسیستها، از میان برداشتن پایگاه امپریالیسم امریکا در ایران و ایجاد جامعه‌ای بی طبقه بود که در آن استثمار فرد در هیچ شکل و قالبی وجود نداشته باشد. با این تفاوت که مجاهدین لفظ «توحیدی» را به جامعه بی طبقه اضافه نموده بودند.^۲

به مرور و با گسترش روز افزون فرهنگ مارکسیستی در میان نیروهای رادیکال مخالف رژیم، اعم از چپ و مذهبی، در فضای دهه ۱۳۴۰ و نیمه اول دهه ۱۳۵۰، مجاهدین نیز به سهم خود تحت تاثیر این نفوذ قرار گرفتند. آن بخش از تعالیم و اعتقادات اسلامی که یا بالصراحه و یا با تفسیر و برداشتهای رایج، هم جهت با اصول و اندیشه‌های مارکسیستی به نظر می‌رسیدند، از سوی مجاهدین بیشتر مورد تاکید و آموزش قرار گرفتند. در مقابل آن قسمت از اصول و احکام اسلامی که با ادبیات

۱ - نگاه کنید به «اقتصاد به زبان ساده» به قلم محمود حسگری زاده از رهبران اولیه سازمان مجاهدین. این نوشته، جزوه آموزشی سازمان در اقتصاد بود.

۲ - برای آگاهی از آثار اولیه بنیانگذاران مجاهدین نگاه کنید به: «شناخت» (مستدلولوزی)، «کتاب تکامل»، «نهضت حسینی» (سبای یک مسلمان). جدا از این آثار، محمد حنیف نژاد که مغز متفکر مجاهدین بود برخی از سوره‌ها و آیات قرآن را تفسیر نمود که مفصلترین آن تفسیر سوره محمد (ص) است.

مارکسیستی و اندیشه‌های رایج انقلابی حاکم بر طیف مبارزین رادیکال همخوانی نداشتند و بعضاً رو در روی این اندیشه‌ها قرار می‌گرفتند، به حال خود رها شده و جایی در ایدئولوژی مجاهدین نمی‌یافتند. اصول مارکسیسم به عنوان «علم مبارزه» و یا «علم تکامل اجتماع» به رسمیت شناخته شده و عملاً مرز بین این جهان‌بینی و اسلام محو شد. در فضای پر اختناق، «مبارزه زده» و به لحاظ فکری کم توسعه یافته حاکم بر طیف‌های مبارز رادیکال، تنها جهان‌بینی که مطرح بود رویارویی با امپریالیزم غدار و استثمارگر بود که رژیم ایران تنها یکی از تجلی‌های آن بود. به سخن دیگر، مبارزه و فقط مبارزه بود که اصالت داشت و بالطبع اندیشه و جهان‌بینی‌های مبارز بودند که ارزش و اصالت داشتند. و چون از دید مبارزین ایرانی در دهه ۱۳۴۰، مارکسیسم بیشترین و بالاترین سهم را در مبارزه با امپریالیزم بر دوش می‌کشید، بنابراین و شاید به گونه‌ای طبیعی افکار و اندیشه‌های مارکسیستی خود به خود ارزشمند شده و اصالت می‌یافتند. همه چیز فی الواقع تحت الشعاع هدف بزرگ و تاریخی مبارزه با امپریالیزم و در راس آن امپریالیزم جنایتکار آمریکا قرار می‌گرفت و بالاترین و مهمترین رسالت نیروهای مبارز، پیکار با این اهریمن بود. و بالطبع بالاترین مباحث نصیب خلقهائی میشد که توانسته بودند قهرمانانه در مقابل امپریالیزم آمریکا و استعمار قد برافرازند: خلقهائی ویتنام، چین، کوبا، الجزایر. و بالاترین مدال افتخار از طرف رادیکالها بر سینه انقلابیونی آویخته شده بود که خلقهائی خود را پیروزمندانه در پیکار با امپریالیزم توانسته بودند رهبری نمایند: مائو، لنین، هوشی مین، کاسترو، چه گوارا. در یک کلام، رژیم شاه و ارباب آمریکایی او مظهر و سمبل پلیدیها و اهریمن بود و بالطبع هر آنچه که در مقابل امپریالیزم آمریکا قد برافراشته بود، مردمی، خلقی و قابل ستایش. چنین بود که ادبیات و فرهنگ چپ آنچنان سریع در میان نیروهای مبارز مذهبی ریشه دوانید.

با از بین رفتن رهبران و کادر اولیه مجاهدین در سال ۱۳۵۰، گرایش به مارکسیسم گسترده‌تر گردید. آثار و متون مارکسیستی بخش قابل توجهی از برنامه آموزشی سازمان را در سالهای اولیه دهه ۱۳۵۰ تشکیل می‌دادند. دوگانگی فکری

بین اسلام و مارکسیسم که به تدریج در سازمان ریشه دوانیده بود رشد کرده و سرانجام با بیرون رانده شدن اسلام از سازمان این تضاد به نقطه پایانی خود رسید و حل گردید. در تیر ماه سال ۱۳۵۴، سران دستگیر شده سازمان طی یک مصاحبه تلویزیونی رسماً و صراحتاً اعلام کردند هم خود مارکسیست بوده‌اند و هم سازمان را عملاً مسلح به ایدئولوژی و عقاید مارکسیستی کرده‌اند. آنان تشریح نمودند که سالهاست مارکسیست شده‌اند و افکار و اندیشه‌های مارکسیستی را یا تحت عنوان «مارکسیسم علم مبارزه» و یا در پوشش تعالیم اسلامی به اعضا و کادرهای سازمان آموزش می‌داده‌اند. در میان بهت و ناباوری بینندگان، بالاخص صدها مسلمان معتقدی که هستی خود را به پای سازمان ریخته بودند، رهبران سازمان در مصاحبه خود اعتراف نمودند که آن دسته از اعضا سازمان را که به اسلام وفادار مانده و در مقابل مارکسیست شدن رهبری اعتراض کرده بود به قتل رسانده‌اند.

تحولات عقیدتی درون سازمان مجاهدین، تبعات و ضایعات این دگرگونی بر کل جنبش و بالاخص بر نیروهای مذهبی موضوعاتی هستند که آثار خود را از سال ۱۳۵۴ به بعد بروز دادند. تا قبل از آن، همانطور که در فصل اول اشاره گردید، مجاهدین قادر شدند نفوذ زیادی در میان نیروهای مذهبی مبارز به دست آورده و منشاء به وجود آمدن حرکت رادیکال نسبتاً گسترده‌ای در میان این نیروها بشوند. از همان ابتدای تشکیل در سال ۱۳۴۴، مجاهدین همانند گروه جزئی، اعتقاد داشتند که مبارزات سیاسی قبلی بر علیه رژیم شاه به دلیل عدم حضور ایدئولوژی انقلابی از یکسو و فقدان رهبری انقلابی و منسجم از سوی دیگر، شکست خورده‌اند. لذا مجاهدین بر آن شدند که اولاً ایدئولوژی انقلابی برای مبارزه تدوین نمایند و ثانیاً از طریق سازمان به آموزش سیاسی و به اصطلاح «کادر سازی» پردازند. و بالاخره مجاهدین، مشی مسلحانه را تنها راه اصولی و بلند مدت در کشاندن و بسیج توده‌ها به مبارزه با رژیم می‌دانستند. همزمان با تدوین «ایدئولوژی انقلابی»، هسته اولیه مجاهدین شروع به عضوگیری و «کادر سازی» نمود.

اهم فعالیتهای مجاهدین در سالهای اولیه تشکیل آن عبارت بود از مطالعه به

منظور تدوین «ایدئولوژی انقلابی» و جذب افراد جدید. از میان اعضای که بعداً وارد سازمان شدند، دو تن از آنان، احمد رضایی و علی میهن دوست، نقش برجسته‌ای در شکل‌گیری و تدوین ایدئولوژی سازمان پیدا کردند. رضایی کارشناس سازمان برنامه و بودجه بود و میهن دوست دانشجوی دانشکده فنی دانشگاه تهران. جدا از این دو، محمود عسگریزاده که فارغ التحصیل رشته بازرگانی و اقتصاد دانشگاه تهران بود، در تدوین دیدگاه‌های اقتصادی سازمان نقش عمده‌ای بر عهده داشت. در مجموع حنیف نژاد و احمد رضایی را میتوان مغزهای متفکر بنیانگذاران اولیه مجاهدین دانست.

به تدریج و از اواخر سالهای دهه ۱۳۴۰، مجاهدین به فکر آموزش و تدارکات نظامی افتادند. به دنبال تماسهایی با دفتر نمایندگی سازمان آزادیبخش فلسطین در دوی، ۶ تن از اعضاء برای فراگیری آموزشهای نظامی عازم دوی شدند که از آنجا به یکی از اردوگاههای چریکی «الفتح» بروند. اما پلیس دوی هر شش نفر را به گمان اینکه قاچاقچی هستند دستگیر و به زندان انداخت. و چون مجاهدین نمی‌توانستند هویت‌های حقیقی خود را بازگو نمایند، شک مقامات انتظامی دوی بیشتر شده و تصمیم میگیرند که آنها را به تهران بازگردانده و تحویل مقامات انتظامی ایران دهند. مجاهدین بیم آنرا می‌دهند که مقامات انتظامی در تهران به هویت و قصد اصلی آنان پی برده و همه چیز نقش بر آب شود. لذا هواپیما را از آسمان ربوده و آنرا در فرودگاه بغداد فرود می‌آورند. مقامات عراقی که چندی قبل از آن حقه مقامات امنیتی ایران را در جریان ترور تیمور بختیار خورده بودند، به ۶ نفر ظنین شده و آنان را تحت شکنجه قرار می‌دهند تا هویت اصلی خود را فاش نمایند. سرانجام با پا در میانی مقامات فلسطینی، مجاهدین موفق میشوند خود را به پایگاه فلسطینی‌ها در اردن برسانند. تمامی این قضایا بالطبع از چشم مقامات امنیتی ایران پنهان ماند. عضو دیگری که به ۶ نفر پیوست اصغر بدیع زادگان بود. وی که به دلیل موفقیت‌های تحصیلی دوران دانشجوییش به عنوان استاد دانشکده فنی استخدام شده بود، به دریافت بورس تحصیلی برای دکترای در کشور فرانسه نائل میشود. پس از عزیمت به

فرانسه، بدیع زادگان مخفیانه از فرانسه خارج شده و رهسپار یکی از اردوگاههای فلسطینی «الفتح» میشود.

مجاهدین فقط در اندیشه، وجوه اشتراک با چریکهای فدایی نداشتند. شیوه‌لورفتن آنان نیز بی شباهت به فدائیان نبود. طی اقامتشان در زندان در سالهای ۱۳۴۲ - ۱۳۴۱، حنیف نژاد و ناصر صادق با یکی از زندانیان توده‌ای بنام شاه‌مراد دلفانی آشنا میشوند. دلفانی که اصلاً کرد بود در ارتباط با فعالیتهای حزب توده در منطقه کردستان دستگیر و مدتی زندانی میشود. اما در همان ایام و یا احتمالاً بعد از رهایی از زندان، وی با ساواک همکاری می‌نماید. نتیجتاً وقتی ناصر صادق برای تهیه اسلحه به وی مراجعه می‌کند، دلفانی ساواک را مطلع می‌سازد. ساواک که با پیدایش گروه جزئی متوجه بروز شکل دیگری از مبارزه شده بوده، برای دستگیری مجاهدین شتابی به خرج نداده بلکه با دقت رفت و آمد آنان را زیر نظر گرفته و یکی یکی اعضاء را شناسایی می‌کند. سرانجام و به دنبال بازگشت اعضائی که برای آموزش به خارج از کشور رفته بودند، ساواک تور خود را در شهریور ۱۳۵۰ پهن می‌کند. طی یک هفته ساواک موفق شد بیش از ۸۰ تن از اعضاء و رهبران مجاهدین را دستگیر نماید. به استثناء احمد رضایی، جملگی کادر مرکزی سازمان دستگیر شده و چند ماه بعد نیز همگی اعدام میشوند. احمد رضایی نیز سال بعد طی یک درگیری مسلحانه با ساواک کشته میشود.

ضربه سال ۱۳۵۰ علی القاعده می‌بایستی مجاهدین را در همان ابتدا متلاشی مینمود. اما یک عامل باعث گردید تا سازمان علیرغم ضربه خردکننده‌ای که خورده بود، اگر چه در سطحی بسیار محدودتر اما به هر حال بتواند خود را به جلو ببرد. این عامل عبارت بود از حمایت و استقبالی که از مجاهدین در میان نیروهای رادیکال مذهبی صورت گرفت. بر خلاف چریکهای فدایی که نیروهایشان را عمدتاً از میان اقشار دانشجویی می‌گرفتند، به دلیل تصویر مذهبی که از مجاهدین به وجود آمده بود، آنها قادر شدند جدا از اقشار دانشجویی و فارغ التحصیلان، در میان بازار روحانیت و کسبه نیز نفوذ کنند. در میان این اقشار مجاهدین به مشابهِ نیروهای

جوان، دلیر و انقلابی بودند که جو اختناق و رعب و وحشتی که ساواک بوجود آورده بود را شکسته و به نام اسلام بر رژیم می تاختند. از دید بسیاری از هواداران، که خانه، زندگی و هستی خود را در اختیار سازمان قرار می دادند، مجاهدین جلوه‌ای از تشیع انقلابی و اسلام مبارز راستین بودند که در شرایطی که ناامیدی بر مخالفین رژیم سایه افکنده بود و در حالیکه به نظر می رسید تنها نیروهای مارکسیستی جرات شکستن این سکوت را پیدا کرده بودند، بی محابا و با نثار خون خویش با فرعون عصر به ستیز برخاسته‌اند. آنان برای بسیاری از مبارزین مذهبی، اسباب افتخار و سربلندی بودند. البته در این میانه بودند جریانات و شخصیت‌های مذهبی که از همان ابتدا و به تدریج که نظرات مجاهدین توسعه بیشتری می یافت، حداقل بخشهایی از این افکار و برداشتهای مذهبی به نظرشان ثقیل، اگر نگوئیم انحرافی، می آمد. اما شرایط به گونه‌ای بود که به نظر میرسید اصلی ترین و عمده ترین هدف، مبارزه و فقط مبارزه با رژیم شاه است. در چنان شرایطی، طرح مسائل ایدئوژیک، آنهم پیرامون مجاهدین که آنچنان در عرصه مبارزه با رژیم آمریکایی شاه مجلس آرای می کردند، اگر نگوئیم عملی انحرافی و حتی مشکوک به نظر میرسید، حداقل حرکتی بی موقع و نامناسب تلقی می گردید.

اما به دنبال اعترافات رهبران دستگیر شده مجاهدین در تابستان ۱۳۵۴ مبنی بر مارکسیست شدن سازمان، تقدس مجاهدین شکسته شد. آنچه که خشم نیروهای مذهبی را افزایش می داد و همچون نمک بر روی زخم آنان می نشست فقط این نبود که رهبری سازمان از سالها قبل مارکسیست شده و امکانات و تجهیزاتی که به نام اسلام در اختیار سازمان قرار گرفته بود، صرف اشاعه مارکسیسم می نموده، بلکه مواجهه با شماری از مجاهدین بود که به دنبال افشای خبر تغییر مواضع سازمان توسط رهبری، آنان نیز درون زندان اعلام همبستگی نموده و از اعتقادات مذهبی خود دست کشیده و رسماً اعلام نمودند که مارکسیست شده‌اند. برخی از آنها قبل از اعلام مواضع رهبری، مارکسیست شده بودند و بنا بر مصلحت اعلام نکرده بودند. و برخی نیز آنچنان معتقد و مقید به اطاعت از رهبری بودند که تغییر مواضع رهبری

لاجرم برای آنان واجب اطاعه بود. برای نیروهائی که از دیرباز مخالفت‌هایی با نظرات مجاهدین داشتند، اکنون دیگر ملاحظات قبلی قادر نبودند جلوی بروز علنی مخالفت‌هایشان را بگیرند.

عامل بعدی که باعث تشنج و تفرقه بیشتری در میان زندانیان سیاسی مذهبی میشد اطلاعات زیادی بود که وحید افراخته یکی از رهبران مارکسیست شده مجاهدین در اختیار ساواک قرار داده بود. افراخته که در وقایع سال ۱۳۵۴ دستگیر شده بود، در جریان بازجویی‌هایش ضعف زیادی از خود نشان داد و دهها هوادار و افرادی را که به سازمان کمک کرده بودند معرفی نمود. از جمله کسانی که به دنبال اعترافات وی دستگیر شدند آیت الله طالقانی، آیت الله منتظری، و حجج اسلام لاهوتی و هاشمی رفسنجانی بودند.

تحولات و ضربه‌ای که در سال ۱۳۵۴ از داخل بر سازمان وارد شد برای ساواک آنچنان ارزشمند و باور نکردنی بود که تصور آن حتی در رویا هم غیرممکن می‌آمد. برای اثبات آنچه که روی داده بود ساواک بسیاری از کادرها و اعضاء مجاهدین را که در زندان به سر می‌بردند به ملاقات سران دستگیر شده سازمان می‌برد. عدم همکاری نیروهای اسلامی با سازمان، اختلافات داخلی و بالاخره حجم اطلاعات زیادی که به دست ساواک رسیده بود باعث شد تا ساواک به سرعت سازمان را از هم فروپاشد. ظرف چند ماه، بقایای نیروهای سازمان، اعم از مارکسیست و مسلمان، به چنگ ساواک گرفتار شدند و از اواسط سال ۱۳۵۵ دیگر عملاً سازمانی وجود نداشت. مجاهدین تا قبل از متلاشی شدن، همانند چریک‌های فدائی خلق، موفق شدند چندین فقره انفجار انجام داده به علاوه چندتن از شخصیت‌های انتظامی و امنیتی رژیم را ترور نمایند. بقایای مجاهدین مارکسیست شده نیز موفق شدند تا قبل از دستگیری خود در سال ۱۳۵۵ چند فقره ترور انجام دهند، از جمله ترور دو مستشار نظامی آمریکا در تهران.



مجموعه تحولاتی که در سازمان مجاهدین به وقوع پیوست و

وقایعی که در سال ۱۳۵۴ اتفاق افتاد تاثیرات نامطلوبی بر روی کل جریانات مذهبی مبارز گذارد. سر درگمی، خشم از عملکرد رفقا و هم‌زمان مارکسیست، و احساس یأس از شکستهای فزاینده‌ای که مبارزه مسلحانه متحمل شده بود و مهمتر از همه اینها، مشکلات و مسائل ایدئولوژیکی که سازمان مجاهدین با آن روبرو شده بود، بسیاری از نیروهای مبارز اسلامی اعم از مجاهدین و یا نیروهای مذهبی مستقل را در بلا تکلیفی عمیقی فرو برده بود. یکی از نخستین سوالاتی که مطرح شد پیرامون کل روابطی بود که تا آن موقع بین نیروهای اسلامی و مارکسیست برقرار شده بود. از دید بسیاری از نیروهای اسلامی، آنان با مارکسیستها بخاطر مصالح و منافع مبارزه، علی‌رغم اعتراضات برخی، صادقانه همکاری نموده بودند. اما به دنبال وقایع ۱۳۵۴، احساس میشد که مارکسیستها در مجموع از نیروهای اسلامی هر کجا که مصلحت می‌دانستند بهره‌برداری نموده‌اند. تا قبل از ورود مجاهدین به زندان در سال ۱۳۵۰، نیروهای اسلامی اگر چه بسیار اندک بودند اما حد و مرز خود را با مارکسیستها حفظ نموده بودند. اما انبوه ناگهانی هزاران زندانی جدید مارکسیست و مسلمان که با شروع مبارزه مسلحانه به بند افتادند از یکسو، و سختتر شدن شرایط زندان از سوی دیگر، و بالاخره خطیرتر شدن مبارزه، نوعی وحدت و همبستگی بین نیروهای مارکسیست و اسلامی در زندانها پدید آورد. اختلاط بین زندانیان مارکسیست و اسلامی که از طرف مجاهدین «اتحاد استراتژیک» نام گرفته بود، در عمل به صورت زندگی مشترک، نشستن بر سر یک سفره، تقسیم همه چیز و همه مسئولیتها به گونه‌ای مشترک در آمده بود. همه زندانیان، اعم از مذهبی و چپی، عضو «کمون» مشترک بودند. فقط زندانیانی که از عقیده و هدف خود برگشته بودند و تقاضای عفو از رژیم کرده بودند عضو «کمون» نبوده و به صورت اشتراکی زندگی نمی‌کردند. مجاهدین سهم عمده‌ای در به وجود آوردن «کمون» مشترک با مارکسیستها داشتند و این استراتژی علی‌رغم مخالفت برخی از مذهبی‌ها حاکم شده بود. از آنجا که جو غالب در زندانها در دست مجاهدین بود، مخالفتهایی که با «اتحاد استراتژیک» صورت می‌گرفت راه به جایی نمی‌برد. اما به دنبال تحولات سال

۱۳۵۴، بسیاری از نیروهای مذهبی خواهان پایان «اتحاد استراتژیک» با مارکسیستها شدند. فی الواقع انزجار از عملکرد مارکسیستها آنچنان بالا گرفته بود که حتی برخی از نیروهای مذهبی معتقد بودند که مبارزه با مارکسیستها از مبارزه با رژیم مهمتر است. با این وجود مسعود رجوی و همفکرانش که رهبری مجاهدین درون زندان را در دست داشتند، مخالف جداگشتن از مارکسیستها بودند و هنوز بر روی «اتحاد استراتژیک» و زندگی اشتراکی با آنها پای می‌فشردند. به‌علاوه در محکومیت رهبری مارکسیست شده سازمان نیز تعلل ورزیده و عملاً حاضر به تقبیح صریح و قاطع آنان نبودند. رهبری نه‌تنها حاضر نبود بپذیرد که روند مارکسیست‌گرایی در سازمان نشاندهنده حضور مشکلات فکری ریشه‌دار در سازمان است، بلکه این جریان را صرفاً حرکت یک عده عناصر «اپورتونیست» (فرصت طلب) می‌دانست که تحت شرایط خاصی که پیش آمده بود توانسته بودند از امکانات سازمان استفاده برند. هر چیز دیگری بیش از این، از دید رهبری مجاهدین در زندان، انحراف از آرمان اصلی محسوب می‌شد که همانا مبارزه با رژیم بود. طرح مسائل عقیدتی از نظر آنان، مترادف بود با ریختن آب به آسیاب دشمن. اما واقعیت این بود که حتی در همین واکنش مختصری هم که رهبری مجاهدین در زندان در قبال مارکسیست شدن سازمان نشان داده بود، باز رگه‌های مارکسیست‌گرایی به چشم می‌خورد. اصطلاح «اپورتونیزم» که مجاهدین برای توصیف رهبری مارکسیست شده سازمان به کار می‌بردند، در حقیقت خود یک اصطلاح دیگر مارکسیستی بود و معنای واقعی آن در چارچوب تفکرات مارکسیستی قابل درک بود. صرف‌نظر از آنکه آیا اساساً کاربرد و اطلاق لفظ «اپورتونیست» بر رهبری مارکسیست سازمان فی‌نفسه صحیح بود یا خیر.

اما استدلال‌ات همیشگی مجاهدین در خصوص اینکه همه چیز بایستی تحت الشعاع مبارزه قرار گیرد، و سعی آنها در رفع و رجوع آنچه که پیش آمده بود، بی‌نتیجه ماند. برای بسیاری از نیروهای مذهبی سرخورده از عملکرد مارکسیستها، توجیحات رهبری مجاهدین دیگر ثمربخش و موثر نبود. سرانجام دامنه اختلافات به